

ہو اعلم

مقالات موضوعی
علوم و مبانی
اسلام و تشیع

۱۲

مسائل و مسائل

جلد دوم

برگرفته از بیانات و آثار

حضرت علامہ آیت اللہ حاج سید محمد حسین حسینی طهرانی رحمۃ اللہ علیہ

و حضرت آیت اللہ حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی رحمۃ اللہ علیہ

گروہ موضوع بندی علوم و مبانی اسلام و تشیع

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:
الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَىٰ أَهْلِ الدُّنْيَا، وَهُمَا
حَرَامَانِ عَلَىٰ أَهْلِ اللَّهِ.

«دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت نیز بر اهل دنیا حرام
می باشد، و هر دو این ها (دنیا و آخرت) برای اهل الله حرام اند.»

(عوالی الثالی، جلد ٤، صفحه ١١٩)

فہرست مطالب و موضوعات

فهرست مطالب و موضوعات مبانی سلوک عقلانی (جلد دوّم)

صفحه

عنوان مطلب

گفتار هشتم

مقام اوّل سلوک عقلانی: عبور از اعتباریّات دنیا و غلبه احساسات

۱۳-۳۹

- تفسیر سوره تکاثر و مراد از کثرت طلبی ۱۶
- معنای عالم اعتبارات و راه خروج از آن ۱۶
- شعور تمام موجودات و اشرفیّت انسان بر همه خلایق ۱۷
- دائرة فعّالیّت انسان و حیوانات ۱۷
- ورود اعتبارات در زندگی انسان و دور شدن از حقایق ۱۸
- پست‌ترین عوالم، حکومت منطق حسّ است ۱۹
- دین، تنظیم‌کننده روابط میان امور حقیقی و اعتباری است ۱۹
- وصول به کمال، مزد عاملان به دستورات شریعت ۲۰
- بیگانگی با ناموس و سرّ هستی، جزای گنه‌کاران ۲۰
- سرنوشت این دو گروه در قرآن مجید ۲۱
- فرق مؤمن و کافر، در پیروی از عقل و حسّ ۲۲
- تقسیم مراحل اعتباری در طول حیات انسان از نظر قرآن مجید ۲۲

- تفسیر شیخ بهائی از مراحل پنج‌گانه حیات انسان ۲۴
- سلوک یعنی خروج از تخیلات و اوهام ۲۵
- راه سلوک و راه اعتباریات هرگز با هم نمی‌پیوندند ۲۵
- تقابل اهل دنیا با سالک إلى الله، و لزوم صبر و تحمل در مقابل فشارها ۲۷
- مواجههٔ مرحوم علامه طهرانی با علماء اهل دنیا در نجف اشرف ۲۷
- لزوم استقامت در مسیر و دوری از اهل دنیا و اعتبارگرایان ۲۹
- دو منشأ پیدایش توهمات در مقابل تعقلات ۳۰
- یک: جهل بشر و تعلق به امور ظاهریه و حسیه ۳۰
- دو: تمایل و تعلق نفس آدمی به ظواهر جزئیه و امور حسیه ۳۱
- مصادیقی از ایجاد شبهه و توهم، و تمایل نفس به ظواهر عالم ماده ۳۱
- مورد اوّل: توهمات در انتخاب همسر ۳۱
- مورد دوّم: توهمات در انتخابات امور اجتماعی ۳۲
- مورد سوّم: آیات قرآن کریم در مذمت کثرت‌گرایی و فزونی‌طلبی ۳۳
- مورد چهارم: موقعیت و شخصیت اجتماعی افراد ۳۴
- مورد پنجم: تخیل انتساب به شخصیت‌های بزرگ و قابل احترام ۳۵
- فریفته‌شدن عوام در جنگ جمل، به‌واسطهٔ جایگاه اجتماعی سران فتنه ۳۵
- حکایتی در نحوهٔ صحیح عملکرد برای شناخت حقیقت از اعتبار ۳۷
- عادت ناپسند توجه به جزئیات، در تقابل با حرکت سالک به سوی عالم وحدت ۳۸

گفتار نهم

مقام دوّم: عبور از ظاهر‌گرایی دینی و فقه ظاهری

۶۶ - ۴۱

- نصیحت اویس قرنی به عابدی که به جای توجه به پروردگار، فقط به گریه و عبادت سرگرم بود .. ۴۳
- توقف عبدالله بن مسعود در ظاهر قرآن، و میزان معرفت سلمان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام . ۴۴
- نکته‌ای ظریف و دقیق در تفاوت التجاء سلمان با ابوذرّ به ولایت اهل بیت ۴۷
- تشریح احکام برای عبور دادن نفس از جزئیّت به کلیّت، در فقه توحیدی ۴۹
- شاخصه‌های «اجتهاد» و ملاک‌های «مرجعیت و زعامت» از دیدگاه مکتب عرفان ۵۰
- حقیقت شرع یعنی: ارتباط روح انسان با نفس ولایت و قلب امام معصوم ۵۲

- ۵۳ ظاهربینی دینی، یعنی ارزش دادن به رفتار ظاهری بدون لحاظ قصد و نیت
- ۵۴ هدایت و راهنمایی اولیای الهی، تنها سبب نجات از ظاهربینی
- ۵۵ احکام ظاهری از منظر علامه طهرانی، متضمّن حقایق عمیق باطنی
- ۵۶ اختصاص وصول به ملاکات تکالیف و حقایق عمیق باطنی به مخلصین
- ۵۷ تمایز دیدگاه علامه با دیگران در ادراک مقصود حقیقی از منابع دینی
- ۶۰ نبود احتیاط در فتوای فقیه حقیقی به واسطه ادراک حقیقت احکام
- ۶۱ نمونه‌ای از سلوک عقلانی مرحوم حدّاد در توجّه به حقایق بدون نظر به مظاهر
- ۶۴ مذمت احتیاط‌های موجود در رساله‌های عملیه
- ۶۴ منظور از احتیاط صحیح و لازم در حدیث عنوان بصری
- ۶۵ توجه به توحید محض، سرّ اشرفیت رمی جمره عقبه
- ۶۶ تعبیر علامه طهرانی درباره مرحوم حدّاد: «من عاقل تر از این مرد ندیده‌ام!»

گفتار دهم

مقام سوّم: عبور از جزئیّت و عدم توقّف در ظاهر امام علیه السّلام و لزوم ایجاد ربط باطنی و عقلانی با حقیقت ولیّ الهی

۱۰۴ - ۶۷

- ۶۹ کیفیت ایجاد ربط واقعی با امام علیه السّلام در کلام سیدالشّهداء
- ۶۹ علت عدم تشویق اولیاء الهی به ملاقات ظاهری با امام زمان علیه السّلام
- ۷۰ سعی برای ملاقات ظاهری با امام زمان، نوعی اهانت به حضرت
- ۷۲ تصویری از ملاقات ظاهری غافلان از حقیقت امام با امام علیه السّلام
- سلوک عقلانی یعنی انسان باطن خود را، بدون توجّه به ظاهر، به حقیقت و باطن هستی متصل کند
- ۷۳ امکان ارتباط قلبی اویسی با امام زمان در عصر غیبت
- ۷۴ ارتباط عقلانی با امام زمان، بسیار بالاتر از ارتباط ظاهری و ارتباط مثالی
- ۷۵ حرکت براساس منویات امام علیه السّلام و اولیاء، علامت عبور از ظاهر و توجّه به باطن
- ۷۷ بی‌فائده بودن مصاحبت ظاهری با اولیاء، در صورت نبود سلوک عقلانی
- ۷۸ سلوک چشم ظاهری در مقابل سلوک عقلانی
- ۷۹ نتیجه عدم توجه به باطن اولیاء الهی در فتنه پس از علامه طهرانی

- ۸۰ بروز انحراف در اصحاب پیامبر، به دلیل توقّف در ظاهر حضرت
- ۸۲ میل به پیامبر به قصد دنیا و منویات نفسانی، در قبال معرفت واقعی
- ۸۳ نجات و فلاح اصحابی که به باطن رسول خدا توجه داشتند، نه ظاهر
- ۸۴ ملاک سعادت و فلاح عبارتست از اتقان در مسیر و تبعیت از حق
- ۸۵ اهمیت اتقان در مسیر و استحکام در دین‌داری
- ۸۶ نمونه‌ای از تساهل مردم در دینشان پس از رحلت پیامبر خدا
- ۸۸ نمونه‌ای از عدم عقلانیت در بررسی وقایع پیرامون
- ۹۱ علّت بروز فتنه عجیب پس از ارتحال علامه طهرانی
- ۹۲ ملاک نبودن حضور ظاهری نزد اولیاء
- ۹۲ مطالب اولیاء خصوصی و عمومی ندارد
- ۹۴ ارتباط باطنی ولیّ خدا با حق جوین در عالم
- ۹۴ نحوه ارتباط باطنی استاد با شاگرد
- ۹۵ مثالی برای تبیین ارتباط باطنی استاد با شاگرد
- ۹۶ تأثیر اتوماتیک وار قوت و ضعف ارتباط با خدا در ارتباط با استاد
- ۹۷ اهتمام ویژه مرحوم علامه به تألیف کتبشان، کاشف از ارتباط باطنی ایشان با تمام مردم دنیا
- ۹۸ توجه به ظاهر حرکات و ظهورات ولیّ الهی موجب غفلت از حقیقت
- ۹۹ حکایت مرحوم قاضی با شاگردان در لزوم توجه سالک به حقیقت استاد
- ۹۹ علامه طهرانی: حتی برای یک لحظه به استاد به عنوان استقلال نظر نکردم!
- ۱۰۰ عدم عبور از جزئیّت و توقّف در شخصیت ولیّ الهی، مهم‌ترین علّت توقّف سالک بعد از استاد
- ۱۰۳ حسرت کشیدن شاگرد مولانا از عدم ادراک شمس، ناشی از جهل به ظهورات مختلف ولایت
- ۱۰۴ عدم تنازل از احساس اتحاد با حقیقت استاد، علّت نبوسیدن پای استاد توسط علامه طهرانی

گفتار یازدهم

مقام چهارم: عبور از مقامات معنوی و باطنی

۱۰۵ - ۱۵۱

- ۱۰۷ عدم تنازل از ذات پروردگار، در مکتب عرفان و طریقه سلوک عقلانی
- ۱۰۹ گفتار انسان کامل فقط بر محور توحید بوده و از آن تنازل نمی‌کند
- ۱۱۰ مرحوم حدّاد: سالک نباید خود را به مادون ذات تنزّل دهد

- آیات قرآن، غناء ذاتی و استقلال در وجود را از آن خدا می‌داند و بس ۱۱۱
- اشاره به توحید ذاتی حقّ در کلمات امیرالمؤمنین علیه السّلام ۱۱۲
- عارف کامل همانند ربّ خود به غیر از توحید سخنی نمی‌گوید ۱۱۴
- خسران عمر و ازدست‌دادن استعداد کمال در صورت تنازل از ذات ۱۱۶
- ملاقات شیخ جعفر مجتهدی با مرحوم حدّاد ۱۱۶
- مناجات مریدین امام سجّاد علیه السّلام، بهترین راه‌گشای سیر الی الله ۱۱۸
- بالاترین تقاضای امام سجّاد از خداوند، طلب لقای اوست ۱۱۹
- آن که می‌گوید: «اگر چشمم را ببندم تمام عالم را می‌بینم»، گرفتار نفس است ۱۲۳
- حکایت درویشی که نهایت همّتش تقاضای کیمیا از امیرالمؤمنین است ۱۲۴
- مرتاضی که خوارق عادات می‌نمود، به دست موسی بن جعفر علیهما السّلام مسلمان شد ۱۲۶
- آخرین مرتبه سعادت و فلاح، لقای پروردگار است ۱۲۸
- شرط رسیدن به عشق پروردگار، فناء در اوست ۱۲۹
- زیارت امام باید به قصد فنای در حضرت باشد، نه عرض ادب ۱۳۰
- کلام حدّاد: حاجات مردم غالباً امور مادی است! ۱۳۱
- عدم توجه به مشاهدات در سلوک عقلانی به واسطه عدم تنازل از ذات پروردگار ۱۳۳
- پیدایش انحراف در روش ملاّ آقاجان زنجانی به خاطر اعتماد بر مکاشفات ۱۳۳
- معیار و میزان سنجش صحّت طریق: رشد فهم و همّت راه ۱۳۸
- حکایت انحراف یکی از شاگردان مرحوم علامه طهرانی، به دلیل ارتباط با امام زمان خیالی ۱۳۹
- گرایش مردم به مسائل چشم پرکن و گریز از مباحث توحیدی ۱۴۱
- خطرناک بودن ظهورات و بروزات مثالی از منظر سلوک عقلانی ۱۴۲
- خطر مکاشفات و مشاهدات صوری برزخی برای سالک ۱۴۷
- خطر موضوعیت پیدا کردن سلوک در صورت عدم حرکت براساس سلوک عقلانی ۱۴۸

گفتار دوازدهم

مقام پنجم: عبور از نفس با استعانت از مقام ولایت

۱۷۶ - ۱۵۳

- تعبیر از لقای جمال احدیت به «نیکی» و «بالاترین نیکی» در آیات و روایات ۱۵۵
- «نفس» بزرگ‌ترین جزئی‌ای که تمام جزئیات بر محور او می‌چرخند ۱۵۶

۱۵۶	راه میان‌بُر اولیاء برای وصول به حق، در قبال طرق دیگر
۱۵۷	دَع نَفْسِكَ و تَعَالَ!
۱۵۸	خلاصه نمودن تمام منازل سلوک در یک منزل، از دیدگاه علامه طهرانی
۱۶۰	تا هنگامی که یک ذره از هستی باقی است، راهی برای ورود به حرم کبریائی نیست
۱۶۱	تبیین طریقهٔ احراقیه
۱۶۲	لزوم خروج از منیت و پندار، برای وصول به لقاء حضرت محبوب
۱۶۳	نمونه‌ای از مجاهدت رسول اکرم و حضرت موسی در مسیر معرفت
۱۶۵	درجات ایمان در حدیث حضرت صادق علیه السلام به عبدالعزیز
۱۶۶	بالاترین درجهٔ ایمان، تلون به رنگ خداست
۱۶۷	غیرممکن بودن عبور از نفس، بدون توسل به امام زمان علیه السلام
۱۶۸	اتصال واقعی به حریم قدس پس از قربانی شدن نفس
۱۶۹	اعمال قوهٔ عاقلهٔ انسان با اتصال به عقل فعال
۱۷۱	اشعار مثنوی در کیفیت دستگیری ولی الهی برای رساندن به فناء
۱۷۳	توسل به حقیقت و ولایت امام زمان برای کشف حجاب‌های طریق، از افضل اعمال است
۱۷۳	ضرورت توسل شدید برای عبور از نفس و رسیدن به مقام مخلصین
۱۷۵	خلاصه و نتیجه مطالب جلد دوم
۱۷۶	موضوعات جلد سوم کتاب مبانی سلوک عقلانی
۱۷۷	فهرست منابع و مصادر
۱۷۸	معرفی آثار

گفتار، ششم

مقام اول سلوک عقلانی: عبور از اعتباریات دنیا و غلبه

احساسات

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال اللهُ الحكيمُ في كتابه الكريم:

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ * أَلْهَاكُمْ التَّكَاثُرُ * حَتَّى زُرْتُمُ الْمَقَابِرَ * كَلَّا
سَوْفَ تَعْلَمُونَ * ثُمَّ كَلَّا سَوْفَ تَعْلَمُونَ * كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ عِلْمَ الْيَقِينِ *
لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوْهَا عَيْنَ الْيَقِينِ * ثُمَّ لَتَسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ عَنِ النَّعِيمِ﴾.

«افتخار و مباهات بر زیاده‌طلبی و کثرت‌بینی شما را (از دیدار جمال حق و وجود مطلق و وحدت لایزالی) به غفلت انداخت و منصرف کرد * تا زمانی که در قبرها سرازیر شدید! * ابدأ چنین نیست (که آن کثرات اصلتی داشته باشد) و به زودی خواهید دانست! * و سپس ابدأ چنین نیست (که آن کثرات اصلتی داشته باشد) و به زودی خواهید دانست! * ابدأ چنین نیست! شما اگر بالمعاینه علم پیدا کنید، * تحقیقاً (آن کثرت طلبی را) به صورت جحیم سوزان و آتش گذاخته خواهید دید! * و پس از آن، آن را به حقیقت یقین خواهید دانست! * و سپس از نعیم (که راه قرب بنده به سوی خدا و ولایت است) از شما در آن روز پرسش خواهد شد (که در چه حدّ حجاب کثرت را کنار زدید و در عرصه توحید گام نهادید)!»

۱. سوره تکاثر (۱۰۲). ترجمه از *الله شناسی*، ج ۳، ص ۳.

تفسیر سوره تکاثر و مراد از کثرت طلبی

«این آیات می‌گوید: ای مردمان! شما در تمام عمرتان تا سرتان به سنگ گور و لَحْد بخورد، از دیدار و لقای حضرت حقّ واحد معبود مسجود اعراض نموده‌اید، و وی را در شئون کثرات به‌طور مقید و متعین نگریسته‌اید؛ و اینست حقیقت جحیم و آتش گدازنده که حجاب بر روی چهره حقّ ساخته‌اید.

پرده تعین عالم هستی و کثرت‌بینی را کنار بزنید تا جمال حضرت واحد بر شما تجلی نماید، و نعمت حقیقیه شما که ولایت و عبودیت صرفه است در مقابل چنین خداوندی به منصفه تحقق خود بنشیند. نه آنکه آن نعیم را زائل و باطل کرده از ولایت که حقیقت قرب است بی‌بهره باشید، و آتش سوزاننده کثرات و تعینات چشمانتان را کور کند؛ و در این دنیا که چنین است در عقبی به‌صورت جهنم بروز و ظهور نماید.

اگر پرده حجاب ملکوت را از جلو دیدگان رمددار و دوبین خود بردارید، همین اکنون با علم یقینی و بالمُعاینه خواهید دید که این کثرت‌طلبی و زیاده‌نگری چه سدّی عظیم در برابرتان ساخته است که جز با رفع ید از کثرات و مباهات در امور کثیره و اهیه اعتباریه مجازیّه امکان ندارد جمال حضرت حقّ را ببینید و تماشا کنید و انس بگیرید و از واقعیت نعیم تمتّع کافی ببرید!»^۱

معنای عالم اعتبارات و راه خروج از آن

حضرت علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در کتاب گران‌قدر معاد شناسی^۲، در توضیح عالم اعتباریات چنین می‌فرمایند:

«در میان تمام موجودات از جماد و نبات و حیوان، انسان دارای یک شرافت

۱. الله شناسی، ج ۳، ص ۱۶.

۲. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۷.

و دارای یک خاصه‌ای است که او را از بقیه متمایز نموده و در صف خاصی قرار داده است؛ و آن همان قوای عاقله و ادراک کلیات و امکان عروج و صعود به عوالم اعلا و مجردات از نفوس قدسیه عقلائیّه است.

شعور تمام موجودات و اشرفیت انسان بر همه خلایق

گرچه علوم تجربی هنوز نتوانسته است برای جمیع موجودات حتی نباتات و جمادات، اثبات شعور و قدرت بنماید ولی در فلسفه کلیه الهیه به مرحله ثبوت و برهان رسیده است که هر موجودی که بر آن نام موجود بتوان گذاشت حتی یک پرگانه و یک ذره نامرئی، همه از نعمت حیات و علم و قدرت بهره‌مندند و «وجود» ملازم با این سه خاصیت است؛ غایه‌الامر هر موجودی به‌حسب گنجایش ظرف وجودی خود دارای همان درجه از حیات و علم و قدرت است؛ موجودات مادیّه به‌قدر گنجایش خود، نباتات و حیوانات به‌قدر توسعه ظروف وجودی آنها، انسان و ملائکه نیز به‌حسب قابلیت خود دارای این خواص می‌باشند.

انسان در میان همه موجودات دارای قوای متضاده و غرائز مختلفه و درگیر و قوس کشمکش امیال نفسانیّه و شهوات از طرفی، و قوای عاقله و مجردّه از سوی دیگر است.

دائره فعالیت انسان و حیوانات

دائره فعالیت حیوانات محدود، و اختیار و اراده و شعور آنها محدود است. و برای جلب منافع و دفع مضارّ خود به حرکت در می‌آیند؛ پرندگان در فضا به پرواز آمده، و حیوانات بحری در دریا برای طعمه و صید حرکت می‌کنند، و وحوش و جانوران برّی، جز تمتّع حسّ و تولید مثل و اعمال غرائز محدود و بسیط خود قدمی فراتر نمی‌نهند.

آنها غیر از یک طریق مشی محدود، هیچ آرزو و هدفی ندارند؛ لذا اجتماع آنها بسیط و محدود است.

ورود اعتبارات در زندگی انسان و دور شدن از حقایق

ولی برای انسان این زندگی به صورت دیگر درآمده است. ورود اعتباریات در صحنه زندگی انسان پیوسته دایره فعالیت‌های او را در زوایای مختلفه زندگی توسعه داده است.

کارهای حقیقی انسان توأم با یک سلسله امور اعتباریه گشته، و امور مصلحتی برای حفظ آبرو و رسیدن به امیال نفسانی و شئون موهومه زندگی و ریاست و مرووسیت و مالکیت و مملوکیّت و حبّ جاه و حسّ تفاخر و حبّ تکاثر، موجب شده بنی آدم دست به یک سلسله فعالیت‌های دامنه‌دار و وسیعی بزنند.

گرایش تند و شدید به این امور اعتباری، طبعاً انسان را از عالم معنی و حقیقت دور می‌کند، و آن‌طور که باید و شاید نمی‌گذارد به مقصودش برسد.

مثلاً شخصی که برای ادامه زندگی خود احتیاج به غذا دارد، اصل غذا که متکفل امر حیاتی اوست بسیار ساده و راحت به دست می‌رسد، ولی مشکلاتی عجیب و غریب از امور اعتباریه او را احاطه می‌کند؛ می‌گوید چه غذائی انتخاب کنم که آبرویم نرود؛ رفیقم مرا در آن حال ببیند از من انتقاد نکند، یا میهمانی که به منزل می‌آید از من خرده نگیرد. اینها یک رشته امور اعتباریه است که با آن امر حقیقی ممزوج شده و بالتّیجه عمل، شامل هر دو گونه از دست‌یابی به واقع و لحاظ امر اعتباری می‌گردد.

و چه بسا هست که کثرت توارد و تراحم امور اعتباری به حدّی است که آن امر واقع را به کلی از بین می‌برد و در کام خود هلاک می‌کند.

تمام اموری که در دنیا برای انسان پیش می‌آید یا انسان بدان‌ها دست می‌زند

از قبیل خرید و فروش، صلح، هبه، وکالت، اجاره، مزارعه، مساقاة، مضاربه، نکاح، طلاق؛ براساس اعتباراتی شدید متورّم می‌گردد به طوری که چه بسا انسان برای حفظ آنها خود را در کام مرگ می‌کشاند، و آن تورّم‌های اعتباری و مصلحت‌اندیشی‌های موهوم را با جان عزیز خود معاوضه و مبادله نموده و در شطرنج روزگار به رایگان می‌بازد.

پست‌ترین عوالم، حکومت منطق حس است

این عالم اعتبارات، أسفل السّافلین است، یعنی پست‌ترین عوالم از سرحدّ حقیقت و متن واقع. چون انسانی که در مسیر تکاملی خود باید صد در صد وجودش را با حقائق تطبیق دهد، و در سیر بهره‌یابی از موادّ حقیقیّه عالم و وصول به واقعیّات در نردبان صعود به ترقّیات روز افزون نائل گردد؛ کارش در انحطاط به جایی می‌رسد که تمام عمر خود و سرمایه وجودی خود را از عقل و علم و حیات و قدرت، صرف گفت‌وگوی داستان‌های خیالی و افسانه‌ای زید و عمرو می‌کند و برای آبرو به یک سلسله آرزوهای دراز که معلوم نیست به آنها می‌رسد یا نمی‌رسد، دل‌بستگی پیدا می‌کند.

و برای وصول و کامیابی به آن منویات و آرزوهای خیالیّه دست به فعّالیّت‌های تند می‌زند، و بالتّیجه میوه عمرش نارسیده و با دست تهی و از ثمرات حیات بهره‌مند نگشته از دنیا می‌رود، و با حال انکسار و فتور بدین عمر گذشته می‌نگرد، حسرت و ندامت سراپای او را فرا می‌گیرد؛ چون در مقابل عمر ضایع شده و طومار درهم پیچیده و بانگ رحیل، چه می‌توان کرد!؟

دین، تنظیم‌کننده روابط میان امور حقیقی و اعتباری است

دین از طرف پروردگار آمده است تا سلسله اعتباریّات انسان را در حدودی که

برای انسان منفعت دارد و مانع از ترقی و تکامل او نمی‌گردد مشخص و معین کند. بسیاری از آنها را که به درد او نمی‌خورد بلکه او را به جهنم می‌کشد از دست او بگیرد و یک رشته دستوراتی که انسان را به عالم هستی و حیات می‌رساند به او تعلیم کند.

وصول به کمال، مزد عاملان به دستورات شریعت

کسانی که طبق این دستورات عمل می‌کنند ثمره وجودی آنها به مرحله کمال خود می‌رسد و از استعدادات و قوایی که به آنها داده شده است حداکثر استفاده نموده قوای هستی خود را به فعلیت می‌رسانند. در این صورت هنگام مرگ بشاش و خندان بوده (چون از مراحل ابتدائیه تکامل گذشته و به سیر عالم رسیده‌اند) حقائق بر آنها منکشف گشته و با خدای خود ربط پیدا نموده و وجود جزئی خود را به کلیت این عالم مربوط و در علم و حیات و قدرت کلیه مُنغمر و فانی شده‌اند. و هیچ حال منتظره‌ای برای آنها باقی نمانده و از مردن هراس ندارند، بلکه عاشق مردن و دل‌باخته مرگند که آن عوالمی را که در اینجا ندیده‌اند و بنا به مصلحتی از ایشان نهفته مانده است در پیش ببینند.

بیگانگی با ناموس و سرّ هستی، جزای گنه کاران

و کسانی که به این دستورات عمل نمی‌نمایند و دوران عمر خود را به بازی مشغول و از دایره اعتبار قدم فرا نمی‌نهند، چون باطل دل‌های آنان را مسخر نموده و در لباس حقیقت و با صورت‌های زینت‌دهنده خیالیّه، افکار آنان را به خود مشغول ساخته و بالأخره بدون کامیابی از ثمرات هستی بخش عالم واقع و وصول به مقصد خلقت و سرّ آفرینش و آشنایی با وطن اصلی و ربط با عالم کلی و مناجات و انس با خدای خود بسر برده‌اند؛ ناچار حرکت آنها به عالم بعد توأم با ضعف و نقصان وجودی آنها بوده، با حال انکسار و شکستگی و همّ و غم و حسرت و اندوه بدون

دریافت نتیجه، تشنه‌کام از این عالم رحلت می‌کنند؛

سرنوشت این دو گروه در قرآن مجید

﴿رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ وَإِقَامِ الصَّلَاةِ وَإِيتَاءِ الزَّكَاةِ يَخَافُونَ يَوْمًا تَتَقَلَّبُ فِيهِ الْقُلُوبُ وَالْأَبْصَارُ﴾ * لِيَجْزِيَهُمُ اللَّهُ أَحْسَنَ مَا عَمِلُوا وَ يَزِيدَهُمْ مِنْ فَضْلِهِ وَاللَّهُ يَرْزُقُ مَنْ يَشَاءُ بِغَيْرِ حِسَابٍ * وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَعْمَاهُمْ كَسْرَابٌ بِقَيْعَةٍ يَسْبَهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّىٰ إِذَا جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ فَوْقَاهُ حِسَابَهُ وَاللَّهُ سَرِيعُ الْحِسَابِ ﴿۱﴾

«تابش نور حقیقت و جلوه الهی در دل مردمانی است که تجارت و خرید و فروش آنها را از یاد خدا و اقامه نماز و زکات باز نداشته و امور اعتباریّه این عالم، از آن مقصد و مقصود و از آن هدف و معبود آنها را به خود مشغول نکرده است. پیوسته آنان از روزی که عاقبت وخیم اعمال زشت دل‌ها و چشم‌ها را واژگون کند در خوف و هراسند.

آری، خداوند به بهترین پاداش آنان را مفتخر خواهد نمود، و از فضل و رحمت خود مقدار بیشتری به آنان عنایت خواهد فرمود، و خداوند از روزی‌های وافر خود بدون دریغ و حساب به آنها مرحمت خواهد نمود.

اما کسانی که به خدای خود کافر شدند، اعمال آنها، رفتار آنها، مقصد و منظور آنها مانند سراب است. (سراب، آب خیالی است نه واقعی؛ شخص برای پیدا کردن آب هر چه می‌رود دستش به آب نمی‌رسد، چون سراب است، از شعاع خورشید روی ریگ‌ها و خاک‌های مُتَلَأَلِيّ منظره‌ای از آب از دور به چشم می‌خورد و انسان تشنه تصور آب می‌کند).

کافر تشنه‌کام برای آنکه خود را از آب سیراب کند، در بیابان خشک و

۱. سوره نور (۲۴) آیات ۳۷ - ۳۹.

سوزان عالم اعتبار به دنبال آب می‌دود ولی به آب هرگز نمی‌رسد و کامش سیراب نمی‌گردد. عمرش سپری می‌شود، نعمت حیات را از دست می‌دهد. (چون به صراط مستقیم حرکت نکرده و نقاط ضعف وجود خود را ترمیم نکرده، نقصان وجودی تبدیل به کمال نشده، آب نخورده، از آب حیات استفاده نکرده است. تنها به دنبال سراب رفته؛ سراب که انسان را سیراب نمی‌کند!) در نتیجه، عمر تباہ و در پیشگاه خدا و عالم حقیقت شرمنده و مورد حساب و بازجویی قرار خواهد گرفت.»

فرق مؤمن و کافر، در پیروی از عقل و حس

از اینجا استفاده می‌شود که کفار هم به دنبال آب می‌گردند. کفار هم به دنبال خدا می‌گردند. آنها هم گمشده‌ای دارند و برای به دست آوردن آن در حرکت و جست‌وجو و برای نیل به آن در تکاپو و تلاشند لیکن راه را گم کرده‌اند. راه، راه آب باید باشد نه راه سراب. مؤمن به دنبال آب می‌رود و از راه آب به چشمه زلال و گوارای حقیقت دست می‌یابد و سیراب می‌شود؛ کافر برای رفع تشنگی و رسیدن به آب راه آب را به دست نسیان سپرده، راه سراب در پیش می‌گیرد، و برای زیاد کردن اعتباریات دنیا از جاه و مال و زن و فرزند و ریاست و حکومت هر چه بیشتر می‌کوشد، و هر چه بیشتر بکوشد از راه حقیقت دورتر شده و به سراب نزدیک‌تر، حرارت آفتاب و سوزندگی بیابان خشک جگر او را تشنه، عمر سپری، راه برگشت باقی نمانده، با نکبت و وبال در آرزوهای خود مدفون می‌گردد و خیالات و افکار باطل مقبره او می‌شود.

تقسیم مراحل اعتباری در طول حیات انسان از نظر قرآن مجید

در قرآن مجید چقدر این موضوع به شکل عالی و تشبیه لطفی بیان شده است:

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَ هُوَ وَ زِينَةٌ وَ تَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَ تَكَاثُرٌ فِي

الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْعُرُورِ ﴿۱﴾.

ببینید خداوند علیّ علیّ چگونه حقیقت را برای انسان مجسم می‌کند؛ می‌فرماید: این زندگی دنیا، این زندگی که بشر با این صحنه وسیع از اعتبارات و خواسته‌ها و آرزوها که عمر خود را براساس آنها سپری می‌کند، و ساعات و دقائق خود را بر آنها منطبق می‌نماید، و بالأخره با دست تهی از دنیا می‌رود، از پنج موضوع خارج نیست.

این زندگی که حقیقتاً مادون زندگی حیوانات و بهائم است، این اعتباریاتی که بشر را به خود مشغول نموده و از حقائق دور نموده و از زیست درندگان پایین‌تر آورده است، مرکب است از لعب: بازی بدون خواهش نفسانی، و لهو: کارهایی که انسان روی تمایلات نفسانی انجام می‌دهد و غرض عقلانی صحیحی بر آن مترتب نیست، و زینة: روی باطل و اعتبارات را به لباس حقیقت پوشانیدن و امور فانیه را به صورت امور باقیه جلوه دادن؛ ﴿وَتَفَاخُرُ بَيْنَكُمْ﴾: خودپسندی نمودن و براساس تفاخر و مباهات امور زندگی خود را بنا نهادن؛ ﴿وَتَكَاتُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ﴾:

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۲۰. سَرِّ الْفَتْوحِ، ص ۲۸، تعلیقه:

«بدانید که زندگانی دنیا به ترتیب زمان، به بازی و بیهوده‌گری و خودنمایی و فخرفروشی و زیاده‌طلبی در اموال و اولاد سپری می‌شود، مانند بارانی که بر زمین کشتزار می‌بارد و گیاهان را از دل خاک بیرون می‌آورد و کشاورزان را به شگفتی و انبساط طراوت و شادابی خود وامی‌دارد. سپس باد خزان بر آنها می‌وزد و رنگ و طراوت آنان به زردی و افول می‌گراید و در نتیجه همه به روی زمین می‌ریزند و اثری از آن طراوت و شادابی باقی نمی‌ماند؛ و این چنین است که در سرای آخرت هر کسی به سزای اعمال دنیوی خود خواهد رسید، چه مشمول عذاب جحیم و چه مورد رحمت و مغفرت پروردگار قرار گیرد. و زندگانی دنیا چیزی جز بضاعت و متاع غرور و غفلت نمی‌باشد.»

پیوسته به دنبال زیاد نمودن مقدار اموال و تعداد اولاد بر آمدن.

تفسیر شیخ بهائی از مراحل پنج‌گانه حیات انسان

مرحوم شیخ بهاء الدین عاملی (ره) کلام لطیفی^۱ در تفسیر این آیه دارد و می‌فرماید:

خداوند این پنج مرتبه را به موازات سیر عمر افراد بشر بیان فرموده است. چون انسان در اوّل مرحله از زندگی که همان دوران صباوت است به بازی مشغول می‌گردد، و سپس در اوان بلوغ به لهو و امور مُشهیانه دست می‌زند، و در هنگام شباب و جوانی زینت به حدّ اعلیٰ بدو روی می‌آورد، و در نیمه عمر به تفاخر و حسّ تفوّق می‌پردازد، و بالأخره در اوان پیری و شیخوختّ داعیه زیاد نمودن اموال و اولاد در سر او می‌افتد.

آری! انسان پس از گذراندن دوران صباوت و بلوغ دوست دارد به خود زینت ببندد. لباس خود را، شغل خود را، زندگی و مکان خود را، و بالأخره تمام متعلقات خود را به نحوی ترتیب دهد که نقش بقاء و به‌نحو ابدیت زیست نمودن، روی حقیقت فناء را بپوشاند و واقع امر در تحت این نقش‌های باطله مختفی و منتفی گردد. از این مرحله که بگذریم، دوران تفاخر است؛ می‌گوید: قدرت من چنین است، مال من چنان است، علم من فلان است! حتّی با کمال جرأت به استخوان‌های پوسیده و خاکستر شده آباء و نیاکان خود فخر می‌کند و رجز می‌خواند، و بر اشیاء درهم شکسته و نقشه‌های پوسیده افتخار می‌کند و آنها را در موزه‌های مجلّل و با شکوه قرار می‌دهد و شعرهای حماسی می‌خواند.

۱. این مطلب را علامه طباطبائی - مُدّ ظلّه العالی - در حاشیه رساله مخطوطه الانسان فی الدنیا از شیخ بهائی نقل کرده‌اند. و نیز در تفسیر المیزان، ج ۱۹، ص ۱۸۸ ضمن تفسیر این آیه از سوره حدید، از مرحوم شیخ به‌واسطه نقل فرموده‌اند. (تعلیقه)

و بالأخره در آخر دوران زندگی نیروی وجودی خود را در زیاد کردن مال و فرزند متمرکز می‌کند.

انسان طبعاً هر چه عمرش زیادتر شود حریص‌تر می‌شود؛ در جوانی انفاق در راه خدا می‌کرد، حالا نمی‌کند؛ حسّ گذشته و ایثار داشت، حالا ندارد.

طبع بشر چنین است که بر هر اساسی تربیت شود، نفس او بر همان اساس متحجّر می‌گردد و احوال گذران او به صورت ملکات ثابت در می‌آید، البته چون خود را بر محور قانون دین و حقّ تربیت ننموده است؛ لذا در آخر عمر نتیجه نفسانی او همان تراکم احوال و تحجّر خاطرات و افکار اوست.^۱

سلوک یعنی خروج از تخیلات و اوهام

«روش فرد عاقل بر مبنای عقلانی است، نه بر مبنای احساسات و ازدیاد و کثرت جمعیت؛ او حق را می‌بیند و در هر جا که حق بود، همان جا قدم می‌گذارد؛ هرکسی خواست بیاید، بسم الله! هر کسی نخواست، خانه‌اش آباد! خودش می‌داند! این مبناء را می‌گویند مبنای عقلانی.»^۲

راه سلوک و راه اعتباریات هرگز با هم نمی‌پیوندند

جناب عنوان بصری وقتی به خدمت امام صادق علیه السّلام مشرف شد، در تخاطب با حضرت، عرضه داشت: «یا شریف!؛ ای مرد بزرگوار!»؛ اما امام صادق علیه السّلام به ایشان فرمودند: «قُل: یا ابا عبد الله!؛ مرا با کنیه‌ام: ابا عبد الله بخوان!»
حضرت آقا - رضوان الله علیه - در این باب می‌فرمودند:

۱. معاد شناسی، ج ۱، ص ۱۷ - ۲۷.

۲. جلسات پرسش و پاسخ، جلسه ۲۳.

«چرا امام صادق به ایشان می‌فرمایند که: «مرا أبا عبدالله بخوان!» مگر امام صادق شریف و بزرگوار نبود؟ اگر تنها یک بزرگوار انسان سراغ داشته باشد، او امام است؛ اما حضرت درعین حال می‌فرمایند که: «من أبا عبدالله هستم، شما مرا به کنیه خودم صدا کن!»

این عمل امام علیه السلام یک دستور اخلاقی است تا ما را از ورود در تعینات و اعتبارات و مسائلی که مربوط به عالم کثرت است، بازدارد، چون این مطالب حدّ یقف و انتهاء ندارد. اگر چهار متر هم عناوین و القاب بنویسید، باز جا دارد تا انسان عنوان و لقب دیگری را بر آن بیفزاید. چون عالم اعتبار، عالم تخیل و توهم است و توهم و تخیل انتهاء و حدّ یقفی ندارد؛ فلماذا شما می‌بینید امام صادق از همان اوّل جلوی او را می‌بندد. قبل از اینکه حضرت مشغول بیان مسائل سلوکی برای او شود، ابتداء می‌فرماید:

اعتبارات را بگذار کنار، زیرا سلوک با اعتبارات جور در نمی‌آید! این دو راه، راه‌های متفاوتی هستند که هیچ‌گاه به هم نمی‌پیوندند و دو مسیری است که هیچ‌گاه همدیگر را تلاقی نمی‌کنند. ابدأ و ابدأ مسئله اعتبارات و تخیلات و توهمات، با حقیقت و واقعیت و نفس‌الأمر جور در نمی‌آید.

سلوک عبارت است از حذف ماسوی‌الله نسبت به انسان و انتساب تمام محامد و ستایش‌ها به ذات اقدس پروردگار؛ بنابراین لقب و عنوان اینجا به چه کار می‌آید؟! حضرت فلان‌الدولة کذا در اینجا چه می‌کند؟ اگر قدرتی هست، فقط منتسب به اوست؛ اگر علمی هست، فقط منتسب به اوست؛ اگر عزّت و شرفی هست، فقط منتسب به اوست؛ اگر جمالی هست، فقط منتسب به اوست؛ اگر انس و محبّت و وُدّ و جذّابیت و جلب قلوب و نفوس است، همه منتسب به اوست.

در این عالم کثرت، این بنده حقیر فقیر چه محلی از اعراب دارد تا اینکه انسان، این القاب و این اوصاف و این عناوین را به او بچسباند و به او حمل کند؟!!

کجای این انسان، محلّی از اعراب دارد؟!»^۱

تقابل اهل دنیا با سالک الی الله، و لزوم صبر و تحمل در مقابل فشارها

حضرت آیه الله طهرانی درباره سیره حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیهما - در عدم اعتناء به اعتباریّات هنگام تحصیل در نجف اشرف، می فرمودند:

«ایشان خیلی طلبه بیخاّت و فاضل و درس خوانده‌ای بودند و به طور کلی در هر مجلسی که شرکت می کردند، بعد از یک هفته و دو هفته کم کم به عنوان ردیف‌های اوّل آن درس مطرح می شدند. کسی هم که مطرح می شود، مورد جلب توجه واقع می شود و افراد سراغ او می آیند که: «آقا شما بفرمایید در مجلس ما! شما بفرمایید در درس ما! شما بفرمایید در مجالس روضه و جماعت ما!» و از این گونه مسائل! دیگر افراد کم کم، یک به یک سراغ انسان می آیند و او را جذب می کنند. این می خواهد به این طرف بکشد، آن می خواهد به آن طرف بکشد!

مواجهه مرحوم علامه طهرانی با علماء اهل دنیا در نجف اشرف

مرحوم آقا می فرمودند:

وقتی من به نجف رفتم، یک پنبه در این گوش خود گذاشتم و یک پنبه هم در گوش دیگر؛ لذا هر کس که می آمد سراغ ما و می گفت: «آقا! در فلان جماعت شرکت کنید!»

می گفتم: بنده آمده‌ام درس بخوانم!

می گفتند: فلان آقا مجلس روضه هفتگی و ماهانه دارند!

می گفتم: دارند که دارند، ما هم درس و بحث خود را داریم!

می گفتند: آقا! در فلان جا، در فلان شب جمع شده‌اند و راجع به فلان

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۳۶.

مسئله سیاسی می خواهند صحبت بکنند.

می گفتم: إن شاء الله مبارک است!

یک ماه که گذشت، دیدند نه خیر! این آقا نمی خواهد این دو پنبه را از گوشش درآورد، و لذا رها کردند؛ ولی بعد از مدتی حرف و حدیثها شروع شد که: «این آقا درویش است! این آقا صوفی است!»

عجب! تا حالا صوفی و درویش نبود! تا حالا «بفرمایید، بفرمایید» بود! تابه حال «در این مجلس بفرمایید! در آن گعده بفرمایید! در آن قلیان کشی بفرمایید، در نماز جماعت شرکت بفرمایید، در این مجلس شرکت بفرمایید و در این روضه شرکت بفرمایید» بود؛ ولی وقتی دیدند افاقه نکرد، گفتند: «عجب! این آقا کیست؟! از طهران آمده است؟! درویش است، این آقا جایی نمی رود، این آقا سرش را پایین می اندازد، این آقا هیچ روضه ای نمی آید، این آقا در این مجلس آقایان علماء شرکت نمی کند، این آقا در هیچ کدام از نماز جماعت های آقایان شرکت نمی کند، سرش به دنبال کار خودش است، با شاگردان مرحوم قاضی ایشان مرتبط است؛ عجب، عجب! پس ایشان درویش است!»

یک مدتی هم به این کیفیت گذشت، ولی وقتی این هم کارگر نشد، حربۀ سوم را شروع کردند. ما به بازار می رفتیم و می دیدیم به ما سلام نمی کنند. عجب! این آقا تا دیروز به ما سلام می کرد، حالا دیگر سلام نمی کند. از آنجا رد می شدیم، آن یکی سرش را آن طرف می کند، آن یکی بی اعتنائی می کند، از کنار آن یکی که رد می شدیم، خیلی مثل سابق توجه نمی کند! این هم حربۀ سوم! بالاتر از این حربۀ هم که لابد دیگر نبود، و الا اعمال می شد!

مرحوم آقا می فرمودند:

اگر ما یک طلبۀ کم درس کم مطالعه بی سواد بودیم، پدر ما را آنجا در می آوردند و دیگر چیزی باقی نمی گذاشتند؛ منتها تنها حربۀ ای که کارگر

نشد، این بود که قوی تر از ما کسی در نجف نبود؛ من به آقای خویی گفتم: «در هر مسئله‌ای که شما خود تشخیص می‌دهید، من یک هفته به شما مهلت می‌دهم و بنده بدون مطالعه و شما با مطالعه، بعد از یک هفته بیاید جلوی همه بحث کنیم!»

اگر من این‌طور نبودم، خیلی حرف‌های دیگر به من می‌زدند. با این وضعی که ما در آنجا داشتیم، اگر این‌طور نبود، ما را بیرون می‌کردند.

مگر بر سر مرحوم قاضی نیاوردند؟ سنگ زدند و شیشه‌های مسجدی را که ایشان نماز می‌خواندند، شکستند و سجاده را از زیر پای او کشیدند و بعضی از افراد برای قتل ایشان داوطلب شدند!

لزوم استقامت در مسیر و دوری از اهل دنیا و اعتبارگرایان

قضیه این است که همه اینها از روی احساسات است و شما خیال نکنید که کسی که به دنبال عقل برود، جلویش گاو و گوسفند می‌کشند و طاق نصرت می‌اندازند! خیر، جان من! دنیا و همه براساس احساسات حرکت می‌کنند! اگر یکی بخواهد پایش را براساس عقل بگذارد، از فردا از نزدیک‌ترین افراد تا دورترین افراد، در مقابل او می‌ایستند!

در این حالت، انسان باید چه کند؟ آیا باید رها کند؟! اگر تابع احساسات و مرام آنها بشود که باخته است و اگر تابع نباشد، باید مقابله کند و در مقابل آنها بایستد! باید با این فرد به گونه‌ای صحبت کند و با آن فرد، جور دیگری! تمام افراد می‌آیند در مقابل انسان می‌ایستند.

می‌دانید ایراد من در زمان پس از مرحوم آقا - رضوان الله علیه - چه بود؟! این بود که می‌گفتند: چرا هم‌رنگ جماعت نمی‌شوی؟!^۱

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۵.

دو منشأ پیدایش توهمات در مقابل تعقّلات

یک: جهل بشر و تعلق به امور ظاهریّه و حسیه

«توجّه به این نکته ضروری است که علّت و منشأ پیدایش توهمات در مقابل تعقّلات، دو چیز می‌باشد:

اوّل: جهل و عدم معرفت بشر نسبت به پدیده‌های خارجی و موضوعات و مسائل واقعی و حقیقی که این خود به تنهایی عامل بسیار مهم و اساسی در گمراهی افراد و انحراف اذهان و طی مسیر غوایت و ضلالت است. عدم شناخت و اطلاع کافی به قضایای کلیه و مبانی اصیل و آموزه‌های عقلانی و رهنمودهای فطری - که سرمایه‌ای است بس گران‌سنگ در نهاد بشر برای تشخیص حقّ و باطل - و دست‌آوردهای وحیانی از ناحیه لواداران وحی و پاسداران مکتب حق باعث فروغلطیدن در دام توهمات و تخیّلات می‌شود، و در نتیجه هلاکت روح و جسم و ازدست‌دادن فرصت‌ها و ازبین‌رفتن استعدادها و قوای بشری را به دنبال خواهد داشت.

ای بسا ابلیس آدم‌روی هست پس به هر دستی نباید داد دست^۱ پیروی و متابعت افراد از اشخاص ناصالح و مکار با ظاهری فریبنده و جاذب، و سخنانی دل‌نشین و موزون، و چهره‌ای متبسّم و خندان، و تواضعی از روی مکر و حيله، و سخاوت و بخشش برخاسته از نیات پلید نفسانی، و زهدی فریب‌کارانه و ریاگونه، نتیجه‌ای جز خسران و بدبختی و هلاکت و ازدست‌دادن عمر و فرصت بازناگشتنی به بار نخواهد آورد. و همه این مصائب به جهت عدم شناخت افراد نسبت به اصول و مبانی و پیروی و اطاعت از فرد دیگر است؛ و اگر

۱. مثنوی معنوی، دفتر اوّل.

کاملاً بر این قواعد و اصول اطلاع داشته باشند و بدانند ملاک متابعت و حرف‌شنوی و تبعیت از یک فرد چه مسائلی خواهد بود، دیگر کورکورانه و از روی احساس و عقل ناقص و ذهن ناآگاه خود از او اطاعت نمی‌کنند. و لذا امیرالمؤمنین علیه السلام در این وصیت‌نامه توصیه می‌کند به حکمت؛ یعنی کلام متقن و اعتقادی راسخ که با وجود آن، انسان موارد شبهه را تشخیص می‌دهد و در دام هوئی‌وهوس و شیطان گرفتار نمی‌شود.

دو: تمایل و تعلق نفس آدمی به ظواهر جزئیّه و امور حسّیه

دومین علت پیدایش توهمات و گرفتاری بشر در دام آنها، گرایش و تمایل و تعلق نفس آدمی است به ظواهر جزئیّه و امور حسّیه و پدیده‌های عالم طبع و ماده. و این قضیه در تمامی افراد، چه عالم و چه جاهل، و چه خرد و چه کلان، و چه مرد و چه زن وجود دارد؛ البته به استثنای آن دسته از افرادی که با تهذیب و تزکیه و تربیت نفس و به فعلیت رساندن قوای روحی و عقلانی، از جزئیّت رسته و به کلیت پیوسته باشند.

نفس به جهت تعلق به عالم ماده که عین ظهور و بروز حوادث جزئیّه و قوالب محدوده است، گرایش و علاقه او طبعاً به جزئیّات و امور ظاهری بیشتر از توجه به کلیات و قضایای حقیقیه و ملاکات کلیه است، و در انتخاب و گزینش خود به امور ظاهری بیشتر از مسائل منطقی و معنوی می‌اندیشد.

مصادیقی از ایجاد شبهه و توهم، و تمایل نفس به ظواهر عالم ماده

مورد اوّل: توهمات در انتخاب همسر

مثلاً یک پسر برای انتخاب همسر، بیشتر به زیبایی چهره و اندام و اطوار چشم‌گیر دختر فکر می‌کند، و از اصالت خانواده و اخلاق نیکو و تعهد به مسئولیت‌های

زندگی، و وفا به عشق و علاقه فیما بین، و پذیرش خواست‌ها و تمایلات منطقی خود، صرف نظر می‌نماید؛ و عدم رعایت همین نکته است که در آینده موجب بروز تلخی‌ها و ناکامی‌ها و مشکلات و چه بسا افتراق و ازهم‌پاشیدگی کانون خانواده می‌گردد. از آن طرف، دختر نیز برای اختیار همسر به جهات ظاهری، همچون موقعیت اجتماعی و اشتغال مناسب و تناسب شمایل می‌اندیشد، و از میزان تعهد به لوازم پیوند زندگی و عقلانیت در تدبیر و تربیت، و اخلاق شایسته و تقید به موازین شرع غفلت می‌ورزد.

مورد دوم: توهمات در انتخابات امور اجتماعی

در انتخابات امور اجتماعی، بالعیان مشاهده می‌کنیم که چه بسا میزان گزینش یک فرد، وابستگی خانوادگی و هم‌شهری و هم‌محله بودن، و سخنان دل‌فریب و وعده‌های دروغین و چشم‌گیر، و بذل و بخشش‌های حساب‌شده مُحتالانه، و زرق و برق‌های چشم‌پُرکن خیابانی و رنگ و لعاب پوست‌های تبلیغاتی، و اجتماعات مدیریت‌شده حزبی و... خواهد بود؛ و ابداً فرد به لیاقت شخص منتخب در تدبیر امور و اصلاح نظام اجتماعی و استعدادهای او برای اداره مجتمع نمی‌اندیشد، و به عاقبت امر و فروپاشی نظام مدنیت فکر نمی‌کند.

تمام این مصائب و مشکلات و مفسده‌ها، ناشی از توجه انسان به امور جزئی و حسّی و مظاهر فریبنده و اغواگر مادی می‌باشد.

در یکی از کشورها شنیده شد که: برای انتخاب ریاست جمهوری، میزان رأی و گزینش، زیبایی اندام و معروفیت به اشتغال هنرپیشگی بوده است؛ البته این گزینش اختصاص به آن کشور خاص ندارد.

حال بنگرید که چگونه در حسّاس‌ترین موقعیت اجتماعی و پذیرش سخت‌ترین مسئولیت‌ها و تعهدهای ملی که ریاست بر اداره و تدبیر یک مملکت

است، احساسات فردی و تمایلات حیوانی و تعلّقات پوچ و ابلهانه، جای خود را به ملاکات و ارزش‌های عقلانی و معنوی و منطقی می‌دهند، و سعادت و فلاح و امنیت فرد و جامعه را نیست و نابود می‌سازند، و فلاکت و بوار را برای آن مملکت به ارمغان می‌آورند. و این است نتیجه و محصول پیروی از توّهّمات و تخیلات به جای تعقلات و ملاکات واقعی و حقیقی.

و همان‌طور که گفته شد این نکته تنها در میان مردم عوام و ساده‌لوح به چشم نمی‌خورد، بلکه در میان اهل فضل و طبقه تحصیل‌کرده نیز دیده می‌شود؛ چنانچه برای این مطلب شواهد فراوانی در طول زندگی خویش مشاهده کرده‌ایم.

مورد سوّم: آیات قرآن کریم در مذمت کثرت‌گرایی و فزونی‌طلبی

در قرآن کریم به یکی از موارد توّهّم و تخیل و مصادیق گول‌زننده و فریبنده نفس که کثرت و ازدیاد ظاهری است، اشاره می‌کند:

﴿قُلْ لَا يَسْتَوِي الْحَيِّثُ وَالطَّيِّبُ وَلَا أَعْجَبَكَ كَثْرَةُ الْحَيِّثِ فَاتَّقُوا اللَّهَ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾؛^۱ «ای پیامبر! به مردم بگو: هیچ‌گاه انسان شیرین و فاسد، با انسان پاک‌سرشت و نیکو رفتار برابر نخواهند شد، گرچه افراد پلید از حیث تعداد و نفرات بر عدّه نیکوکار غلبه کنند و فزونی گیرند. پس ای گروه مؤمنان ژرف‌اندیش، از خدا و اوامر او متابعت نمایید! (و چشم خود را به مظاهر فریبنده و کثرت‌گرا مدوزید) باشد که به رستگاری و سعادت ابدی نایل گردید.»

در این آیه خداوند به یکی از موارد توّهّم و تخیل که کثرت‌گرایی و فزونی‌طلبی است، اشاره دارد و آن را یکی از ارزش‌ها و معیارهای برتری و تقدّم

۱. سوره مائده (۵) آیه ۱۰۰.

در بین عوام و اهل باطل می‌شمرد. و جالب اینکه در آخر آیه خطاب خود را متوجه صاحبان عقل و خرد می‌گرداند؛ یعنی این منقصت مربوط به تعقل و عقل‌گرایی و متابعت از آموزه‌های عقلانی نمی‌باشد، بلکه براساس غلبه احساسات و ظاهرنگری و ترجیح جنبه حسّی بر حیثیت عقلانی و فطری بشری استوار شده است.

در آیه دیگری نسبت به همین مورد و مصداق می‌فرماید:

﴿فَلَا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ وَلَا أَوْلَادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَ

تَزَهَّقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ﴾^۱ «زیادی اموال و کثرت فرزندان مشرکین و اهل خلاف، باعث گمراهی و تردید تو نگردد. خداوند می‌خواهد آنان را در این دنیا گرفتار نماید و عمر و سرمایه‌ی حیات آنها در تدبیر و اداره اموال و رسیدگی به اولاد سپری گردد، و هیچ بهره‌ای از گذران حیات نصیبشان نگردد، و دست خالی از این دنیا در حال کفر و خسران به سرای آخرت کوچ نمایند.»

این نکته در آیات دیگر بسیار واضح‌تر و بی‌پرده‌تر مطرح شده است؛ مانند:

﴿وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾^۲ «اگر از اکثر افراد

موجود در کره زمین بخواهی پیروی کنی، تو را از راه و مسیر استوار به‌سوی پروردگارت باز می‌دارند و منحرف می‌گردانند.»

مورد چهارم: موقعیت و شخصیت اجتماعی افراد

از جمله موارد و مصادیق توهم، موقعیت و شخصیت اجتماعی افراد است که باعث گمراهی و ضلالت سایرین خواهد شد؛ خواه این اشتهار و شائیت، به‌واسطه ازدیاد اموال و بذل و بخشش باشد، یا به‌واسطه تصدّی مقام و کرسی حکومتی به‌دست آید، و یا به‌خاطر جهات علمی و مسئولیت‌های شرعی حاصل شود.

۱. سوره توبه (۹) آیه ۵۵.

۲. سوره أنعام (۶) آیه ۱۱۶.

و لذا مشاهده می‌گردد فردی که به‌تنهایی از هیچ محبویّت و احترام و تکریمی برخوردار نیست، و افراد حتّی پاسخ سلام او را نمی‌دهند، به‌واسطه اشتغال به یک پست و مقام حکومتی مورد توجّه و مَحَطّ انظار و اشخاص واقع می‌گردد، و در مجالس و محافل او را بر اهل فضل و درایت مقدّم می‌دارند و به سخنان و اطوار او و توجّه خاصی می‌شود. اینها همه ناشی از غلبه قوّه خیال و توهم بر قوای فطری و عقلانی بشر است.

مورد پنجم: تخیل انتساب به شخصیت‌های بزرگ و قابل احترام

از جمله موارد ایجاد شبهه و توهم، انتساب فرد به شخصیتی بزرگ و قابل احترام در میان جامعه و یا گروه و فرقه خاصّ است؛ مانند فرزندان آن شخص، و یا عیال آن فرد و یا افراد خاصی که بیشتر با او حشر و نشر داشته‌اند، و یا منتسبین به او و همین‌طور...

در این صورت نیز قوّه واهمه و متخیله، موقعیتی را که از آن شخصیت بزرگ، به‌واسطه وجود و ظهور ارزش‌های اخلاقی برای انسان ترسیم کرده بود، به جوانب و اطرافیان و دور و بر او سرایت و گسترش می‌دهد، و همان ملاک پذیرش و اطاعت از آن فرد بزرگ را به‌نحوی برای افراد دیگر جایگزین می‌نماید؛ غافل از اینکه صرف انتساب دلیل بر ثبوت همان معیارها و ملاک‌های برتری و ترجیح نیست، و چه‌بسا اطرافیان و منتسبین، درست در نقطه مقابل مرام و منهج آن بزرگ حرکت نمایند و با روش و منهج قویم او، در تضادّ کامل واقع شوند.

فریفته‌شدن عوام در جنگ جمل، به‌واسطه جایگاه اجتماعی سران فتنه

فتنه پس از موسای کلیم به‌واسطه زوجه او، صفوراء به‌وقوع پیوست؛ چنانچه جنگ جمل و مقابله با خلیفه به حق و منصوب رسول خدا، امیر مؤمنان علی بن

أبی طالب علیهما السّلام نیز به واسطه زوجه رسول خدا، عایشه و افراد نزدیک به آن حضرت، چون طلحه و زبیر انجام شد.^۱

و لذا می بینیم که در این جنگ، وقتی مصادیق و اسباب توهم؛ چون: انتساب به رسول خدا (عایشه)، و معروفیت و اشتهار در میان جامعه به واسطه قدمت در اسلام و مبارزه با کفار و مشرکین و نیز اقتراب به پیامبر (طلحه و زبیر)، و انتحال به ملت اسلام و ادّعیای متابعت از سنت رسول خدا و پذیرش قرآن به عنوان تنها منبع وحی و هدایت (لشکر بصره)، و خون خواهی خلیفه مسلمین (عثمان) برای برخی از اطرافیان امیر مؤمنان ایجاد شک و شبهه و توهم نموده بود، حضرت پاسخ او را این چنین می فرمایند:

إِنَّكَ رَجُلٌ مَلْبُوسٌ عَلَيْكَ، لَا يُعْرِفُ الْحَقُّ بِأَقْدَارِ الرِّجَالِ، إِعْرِفِ الْحَقَّ تَعْرِفْ
أَهْلَهُ، إِعْرِفِ الْبَاطِلَ تَعْرِفْ أَهْلَهُ؛^۲

«تو فردی هستی که قوای متوهمه و متخیله تو بر عقل و اندیشهات غالب آمده‌اند و حقیقت را بر تو مخفی ساخته‌اند و از جاده انصاف و اعتدال خارج نموده‌اند، و جاذبه‌های ظاهری تو را از گرایش به حق اغواء نموده‌اند؛ پس بدان که هیچ‌گاه حقّ و واقع به موقعیت و شخصیت ظاهری و فریبنده افراد سنجیده نمی‌شود! بنابراین ابتداء باید حق را به خوبی و وضوح و آشکارا بشناسی، آن‌گاه تو خود، گروندگان به آن را خواهی شناخت؛ و نیز باید باطل و خلاف را خوب تشخیص دهی و کاملاً به زوایا و جوانب آن آگاه گردی که در این صورت پیروان باطل و گمراهان را بازخواهی شناخت، و آنان را از اهل حقّ و سداد تشخیص و تمییز خواهی داد.»

۱. فتنه پس از حضرت موسی علیه السّلام: *کمال الدّین و تمام النعمه*، ج ۱، ص ۲۷؛ *إثبات*

الهدی، ج ۱، ص ۴۰۲؛ *الخرائج و الجرائح*، ج ۲، ص ۹۳۴.

۲. *أنساب الأشراف*، ج ۲، ص ۲۳۹؛ *بحار الأنوار*، ج ۴۰، ص ۱۲۵، با قدری اختلاف.

حکایتی در نحوه صحیح عملکرد برای شناخت حقیقت از اعتبار

روزی از یکی از اعزّه و احبّه و متسین که در صنعت تشخیص سنگ‌های قیمتی و جواهرات از افراد کم‌نظیر و بسیار خبیر در دنیا به حساب می‌آیند، سؤال کردم: علت این موفقیت و اشتهار و خبرویت شما چیست که در تمیز بین سنگ ارزش‌مند واقعی و ساختگی چنین متبحّر و مجرب می‌باشید، و شما را برای این منظور به کشورهای مختلف می‌برند و از خبرویت شما استفاده می‌کنند؟

ایشان در پاسخ فرمودند:

علّت فقط این است که من ابتدائاً تمام توجه و مطالعه و تفحص خود را بر تشخیص سنگ‌های اصلی و واقعی و ارزش‌مند گذاردم، و آن‌قدر در این زمینه مطالعه کردم و کتاب خواندم که تحقیقاً به تمام زوایا و کیفیت‌ها و خصوصیات آنها اشراف کامل و معرفت تام حاصل نمودم. پس از این دیگر تشخیص سنگ‌های ساختگی و تقلبی و بدلیات برای من بسیار سهل و آسان گردید، درحالی‌که سایر افراد از همان ابتداء همراه با سنگ‌های اصلی، به بدلیات و ساختگی‌ها نیز توجه و التفات می‌نمودند؛ و لذا دیگران نتوانستند مانند من، این چنین دقیق به خصوصیات آنها پی ببرند.

آن شخص متردد و مشوش در جنگ جمل نیز نتوانست دریابد که زوجه رسول خدا بودن، شخص را به مرتبه عصمت و محفوظ بودن از خطاء و گناه نمی‌رساند، و نزدیک بودن به رسول خدا دردی را دوا نخواهد کرد؛ و نیز صرف مسلمان بودن، دلیلی بر عدم خطاء و لغزش و انحراف مسیر در لشگر بصره نمی‌باشد، و بر این قیاس...

و لذا مشاهده می‌کنیم که در طول تاریخ، پیوسته از همین اسباب توهّمات و تخیلات، چه انحرافات و انقلاب‌ها و جنایات بر بشریت روا داشته‌اند؛ و چگونه از

نفوس ساده و بی اطلاع عوام برای رسیدن به آمال حیوانی و شهوات نفسانی بهره برده‌اند، و از افراد کم‌سن‌وسال و بی تجربه با القاء توهم و تخیل در آنها، آنان را وسیله مقاصد پلید و شوم خود قرار داده‌اند.

آن شخص می‌بایست این‌طور می‌اندیشید که صرف خلیفه بودن تا زمانی که پشتوانه الهی و حجیت شرعی و عقلانی نداشته باشد، پیشیزی ارزش ندارد. خلیفه‌ای کلامش نافذ و اطاعتش واجب است که منصوب از ناحیه پروردگار و رسول خدا باشد، نه انتخاب مردم و انتصاب خلیفه؛ و این موضوع منحصر در شخص علی بن ابی طالب علیه السلام است، نه فرد دیگر.

لذا مکتب شیعه براساس فهم و یقین و اتقان است، نه شعار و داد و بیداد و جنجال و مغلطه و زور.^۱

عادت ناپسند توجه به جزئیات، در تقابل با حرکت سالک به سوی عالم

وحدت

«از جمله عادت‌های ناپسند ما گوش کردن به صحبت‌های دیگران است. مثلاً دو نفر با فاصله‌ای متعارف از انسان مشغول صحبت هستند، انسان توجه می‌کند که آنها چه می‌گویند؛ و یا اینکه فردی با شخص دیگری تماس می‌گیرد، انسان می‌خواهد بفهمد که چه صحبت‌هایی بین آن دو رد و بدل می‌شود.

یکی دیگر از عادت‌های زشت، سر در آوردن از معاملات و موارد تعامل با افراد است. مثلاً یکی از دوستان خانه‌ای خریده و یا وسیله‌ای به دست آورده، سؤال می‌شود خانه را به چه قیمتی خریده است؟ و یا وسیله را از کجا به دست آورده است؟ و یا قرض منزلش را چگونه پرداخت کرده است؟ درحالی‌که اگر مسئله‌ای

۱. حیات جاوید، ص ۷۱-۷۹.

برای همین شخص پیش آید؛ مثلاً در معامله‌ای مقروض شده است و یا به واسطه بیماری در بیمارستان بستری گشته است، از او سؤال نمی‌شود قرضت را چگونه می‌خواهی اداء کنی؟ و یا مخارج بیمارستان را از کجا تأمین می‌کنی؟ اما همین که قرضش اداء شد و یا از بیمارستان مرخص گردید، از او سؤال می‌شود که مخارج را چگونه پرداخت کردی!

یکی از آثار مخرب این عادت ناپسند، ایجاد تخیل و توهم ناصواب در نفس آدمی است که بدین وسیله، موجب خَلق و ذخیره امور جزئیّه و توهمات در نفس است؛ و نفس انسان را که باید برای رشد و تعالی از جزئیات بگذرد و به کلیات بپیوندد، در مرتبه جزئیّت محصور و محبوس می‌نماید. و این خطرناک‌ترین مانع برای سالک راه خداست و تقویت وحدت را در او از بین برده، در عوض به تشدید کثرت و استقرار آن کمک می‌کند.^۱

۱. حیات جاوید، ص ۱۴۳.

گفتار نهم

مقام دوم: عبور از ظاهری‌گرایی دینی و فقه ظاهری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ؛^۱ «کارهای خوبی که از ابرار سر می‌زند،

این کارها نسبت به مقربین سیئه است.»

«طاعت خدا کردن و مزد خواستن برای بهشت یا برای خوف از نار، فکر مرگ بودن و فکر عواقب وخیم آن، از برای متقین بسیار خوب است، ولی از برای اولیاء و مقربین عین گناه است.

نصیحت اویس قرنی به عابدی که به جای توجّه به پروردگار، فقط به گریه

و عبادت سرگرم بود

گویند که:

اویس را گفتند که: در این نزدیکی تو مردی است، سی سالست که گوری فرو کرده است و کفنی در آویخته و بر سر آن نشسته است و می‌گرید، و نه به شب قرار گیرد و نه به روز. اویس گفت: مرا آنجا برید تا او را ببینم.

۱. رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۱۸، تعلیقه ۳: «عبارت "حَسَنَاتُ الْأَبْرَارِ سَيِّئَاتُ الْمُقَرَّبِينَ" مضمون روایتی نیست، گرچه حکمی است صحیح و مطلبی است واقعی و حقیقی.»

او یس را نزدیک او بردند، او را دید زرد گشته و نحیف شده و چشم از گریه در مغاک افتاده؛ بدو گفت:

یا فلان! شَغَلَكَ الْقَبْرُ عَنِ اللَّهِ!^۱

ای مرد! سی سالست تا گور و کفن تو را از خدای مشغول کرده است، و بدین هر دو بازمانده‌ای و این هر دو بت راه تو آمده است!^۲

توقف عبدالله بن مسعود در ظاهر قرآن، و میزان معرفت سلمان در کلام امیرالمؤمنین علیه السلام

ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی در کتاب *الغارات* روایتی را از ابی عمرو کندی چنین نقل می‌کند که:

كُنَّا ذَاتَ يَوْمٍ عِنْدَ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ، فَوَافَقَ النَّاسَ مِنْهُ طَيْبٌ نَفْسٍ وَ مِزَاجٍ، فَقَالُوا: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ، حَدِّثْنَا عَنْ أَصْحَابِكَ. قَالَ: «عَنْ أُمَّيِّ أَصْحَابِي؟»
قالوا: عَنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ. قَالَ: «كُلُّ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ أَصْحَابِي، فَعَنْ أَيْمِهِمْ تَسْأَلُونَنِي؟» فَقَالُوا: عَنْ الَّذِينَ رَأَيْنَاكَ تَلْطَفُهُمْ بِذِكْرِكَ وَ بِالصَّلَاةِ عَلَيْهِمْ دُونَ الْقَوْمِ. قَالَ: «عَنْ أَيْمِهِمْ؟»

«روزی نزد علی علیه السلام بودیم، مردم آن حضرت را سرخوش و شاد دیدند، پس به ایشان عرض کردند: یا امیرالمؤمنین، برای ما از اصحاب خود چیزی بگوی! حضرت فرمودند: «از کدام یک از اصحابم؟» گفتند: از اصحاب محمد صلی الله علیه و آله! فرمودند: «همه اصحاب محمد اصحاب من هستند، از کدام یک می‌پرسید؟» گفتند: از آنها که می‌بینیم از

۱. ترجمه: «این قبر، تو را از یاد خدا بازداشته است.» (آیه الله طهرانی)

۲. *تذکره الأولیاء*، ص ۳۲.

۳. *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۳۰۱.

ایشان به مهربانی یاد می‌کنی و بر آنان درود می‌فرستی. فرمودند:
«کدام یک از آنها؟»

قالوا: حَدَّثَنَا عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ مَسْعُودٍ، قَالَ: «قَرَأَ الْقُرْآنَ وَ عَلِمَ السُّنَّةَ وَ كَفَى بِذَلِكَ!» قالوا: فَوَاللَّهِ مَا دَرَيْنَا بِقَوْلِهِ: «وَ كَفَى بِذَلِكَ»، كَفَى بِقِرَاءَةِ الْقُرْآنِ وَ عَلِمَ السُّنَّةَ، أَمْ كَفَى بِعَبْدِ اللَّهِ!

«گفتند: برای ما از عبدالله بن مسعود بگوی! حضرت علیه السلام در جواب فرمودند: «عبدالله بن مسعود قرآن می‌خواند و از سنت پیامبر آگاه بود همین و بس!» گویند به خدا سوگند! در نیافتیم که منظور او از «همین و بس!» چه بود؛ آیا منظور او قرآن خواندن و آگاهی از سنت پیامبر بود، یا اینکه می‌گفت: درباره ابن مسعود بیش از این پرسید!»

قَالَ: فَقُلْنَا: حَدَّثَنَا عَنْ أَبِي ذَرٍّ. قَالَ: «كَانَ يُكْثِرُ السُّؤَالَ فَيُعْطَى وَيُمْنَعُ، وَ كَانَ شَحِيحًا حَرِيصًا عَلَى دِينِهِ، حَرِيصًا عَلَى الْعِلْمِ الْجَزْمِ، قَدْ مَلِيَ فِي وَعَاءٍ لَهُ حَتَّى امْتَلَأَ وَعَاؤُهُ عِلْمًا عَجَزَ فِيهِ!»

قالوا: فَوَاللَّهِ مَا دَرَيْنَا بِقَوْلِهِ: «عَجَزَ فِيهِ»، أَعْجَزَ عَنْ كَشْفِهِ مَا كَانَ عِنْدَهُ، أَوْ عَجَزَ عَنْ مَسْأَلَتِهِ؟!

«گفتیم: از ابوذر چیزی بگوی! فرمودند: «ابوذر فراوان سؤال می‌کرد، گاه رسول الله به او پاسخ می‌داد و گاه پاسخ نمی‌داد. ابوذر به دینش آزمند بود و به فرا گرفتن علم حریص. آن قدر علم آموخت که تا پیمانۀ علمش پر شد آن گونه که از تحمل آن عاجز آمد.»

گفتند: به خدا سوگند! در نیافتیم که منظور او از «عاجز آمد» چه بود؛ آیا از کشف آنچه در نزد او بود یا از سؤال کردن؟!»

قُلْنَا: حَدَّثَنَا عَنْ حُدَيْفَةَ بْنِ الْيَمَانِ، قَالَ: «عَلِمَ أَسْمَاءَ الْمُتَأَفِّقِينَ وَ سَأَلَ عَنِ الْمُعْضَلَاتِ حِينَ غَفَلَ عَنْهَا، وَ لَوْ سَأَلُوهُ لَوَجَدُوهُ بِهَا عَالِمًا.»

«گفتیم: از حدیفة بن یمان بگوی! فرمود: «نام‌های منافقان را می‌دانست و

از مسائل مشکلی که دیگران از آن غفلت می‌ورزیدند سؤال می‌کرد و هر گاه از آن مسائل از او می‌پرسیدند، در می‌یافتند که آگاه است.“

قالوا: فَحَدَّثَنَا عَنْ سَلْمَانَ الْفَارِسِيِّ، قَالَ: «مَنْ لَكُمْ بِمِثْلِ لُقْمَانَ الْحَكِيمِ؟! وَ ذَلِكَ امْرُؤٌ مِنَّا وَ إِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ، أَدْرَكَ الْعِلْمَ الْأَوَّلَ وَ أَدْرَكَ الْعِلْمَ الْآخِرَ، وَ قَرَأَ الْكِتَابَ الْأَوَّلَ وَ قَرَأَ الْكِتَابَ الْآخِرَ، بَحْرًا لَا يُتَزَفُّ.»

«گفتند: از سلمان فارسی بگوی! فرمود: ”او همانند لقمان بود. مردی بود از ما و به‌سوی ما اهل‌بیت؛ دانش پیشینیان و آنان را که بعد از آنها آمده بودند می‌دانست، نخستین کتاب آسمانی و آخرین کتاب آسمانی را خوانده بود؛ دریایی بود بی‌پایان.“

قُلْنَا: فَحَدَّثَنَا عَنْ عَمَّارِ بْنِ يَاسِرٍ. قَالَ: «ذَلِكَ امْرُؤٌ خَالَطَ اللَّهُ الْإِيمَانَ بِلَحِيْمِهِ وَ دَمِيهِ وَ شَعْرِهِ وَ بَشَرِهِ، حَيْثُ زَالَ زَالَ مَعَهُ، وَ لَا يَنْبَغِي لِلنَّارِ أَنْ تَأْكُلَ مِنْهُ شَيْئًا.»

«گفتیم: از عمار یاسر بگوی! فرمود: ”عمار مردی بود که ایمان با گوشت و خون و موی و پوست او آمیخته بود. به هر جای که بود و به هر جای که می‌رفت ایمانش را به همراه داشت، و آتش جهنم را نرسد که به او آسیبی رساند.“

قُلْنَا: فَحَدَّثَنَا عَنْ نَفْسِكَ، قَالَ: «مَهْلًا، مَهَانَا اللَّهُ عَنِ التَّزْكِيَةِ!»

«گفتیم: از خود بگوی! فرمود: ”قدری آرام بگیرد و صبر کنید! خداوند ما را از خودستایی منع کرده است!“

قَالَ لَهُ رَجُلٌ: فَإِنَّ اللَّهَ يَقُولُ: ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾^۱. قَالَ: فَإِنِّي أُحَدِّثُ بِنِعْمَةِ رَبِّي! كُنْتُ وَاللَّهِ إِذَا سَأَلْتُ أُعْطِيْتُ، وَ إِذَا سَكَتُ ابْتَدَيْتُ، وَ إِن تَحَتَّ الْجَوَانِحُ مِنِّي لَعَلَّمَا جَمًّا فَاسْأَلُونِي.^۲

۱. اضافه صفت «الحکیم» از نسخه بحار الأنوار، ج ۳۴، ص ۳۱۷.

۲. سوره و الضحیٰ (۹۳) آیه ۱۱.

۳. الغارات، ج ۱، ص ۱۷۷.

«یکی از حاضران گفت: خدای تعالی می‌گوید: ﴿از نعمت پروردگارت سخن گوی!﴾ فرمود: «از نعمت پروردگارم می‌گویم: به خدا سوگند، هر چه از رسول الله صلی الله علیه و آله می‌پرسیدم برای من می‌گفت. و چون سؤالی نمی‌کردم او خود به تعلیم من آغاز می‌کرد. همانا که در سینه من علم بسیاری است، از من بپرسید!»^۱

نظیر این روایت را مرحوم شیخ صدوق - رحمة الله علیه - در کتاب *امالی* خود از مُسَيَّب بن نَجِيه نقل می‌کند و هم‌چنین حضرت علامه طهرانی - رضوان الله علیه - در کتاب *شریف امام شناسی* روایتی را از ابن کوءاء بدین مضمون نقل می‌کند. در آن روایت «حضرت راجع به عبدالله بن مسعود می‌فرمایند:

قَرَأَ الْقُرْآنَ ثُمَّ وَقَفَ عِنْدَهُ؛^۱ «یعنی جناب ابن مسعود ظاهر قرآن را خواند و همان جا ایستاد، و دیگر وارد نشد و پیش نرفت.»

ابن مسعود شیعه و قاری قرآن بود و صدای حزین و زیبایی داشت. بسیاری از اوقات رسول خدا او را صدا می‌زدند و می‌فرمودند: «ابن مسعود قرآن بخوان!» او با صوت حزین قرآن می‌خواند و اشک از چشمان حضرت جاری می‌شد؛^۲ اما حدّ و حظّ او فقط در حدّ قرائت بود.^۳

نکته‌ای ظریف و دقیق در تفاوت التجاء سلمان با ابوذرّ به ولایت اهل بیت

با توجه به این روایت تمایز و فرق مقام سلمان فارسی - رضوان الله علیه - از سائر صحابه نیز روشن می‌گردد که: سلمان به واسطه اتصال تامّ به عقل منفصل و مقام ولایت و به واسطه وحدت پیدا نمودن با امیرالمؤمنین علیه السّلام، دارای مقام

۱. *امام شناسی*، ج ۴، ص ۱۶۵.

۲. *بحار الأنوار*، ج ۸۹، ص ۲۱۶.

۳. *عنوان بصری*، ج ۲، ص ۲۸۵.

و مرتبه‌ای گشته است که حضرت برای او تعبیر «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» را به کار می‌برد. در روایتی که از کتاب *الغارات* ذکر شد، نکته بسیار ظریفی در توصیف مقام سلمان توسط امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده است که حضرت می‌فرماید:

إِمْرُؤُ مِنَّا وَإِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ! «مردی بود از ما و به سوی ما اهل بیت!»

این عبارت حکایت از این دارد که: جناب سلمان اگرچه دارای مقام و منزلتی است که افکار بشر از رسیدن به حقیقت و جایگاه او کمیتشان لنگ است. او دریایی بود که به عمق و ژرفای او نتوان رسید، ولی با این وجود خود جناب سلمان هرگز به موقعیت و مقام خویش دل بسته نبود و پیوسته رو به سوی ما اهل بیت داشت؛ یعنی به حقیقت این «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَام» که ربط و اتصال و فناء تام با مقام ولایت است، رسیده بود، و دریافته بود که اگر این ربط با ولایت لحظه‌ای قطع گردد او دیگر با ابن ملجم تفاوتی نخواهد داشت؛ او مقام را از خودش نمی‌دید و به خود نمی‌گرفت چون از جزئیّت و خودیّت بیرون آمده بود که وارد حریم عصمت و طهارت گردید، لذا پیوسته او به سوی اهل بیت علیهم السلام ملتجاً بود و فقط چشم به عنایت آنها دوخته بود و لحظه‌ای بر خود متکی نبود، چراکه اتکاء به مقام و درجه‌ای که خداوند به انسان عنایت نموده است نیز خود بزرگ‌ترین حجابی است که خیلی از افراد و مقربین را در آخر الامر به زمین زد.

و همین توجه سلمان به فقر ذاتی خود، سرّ پیدا کردن مقام «مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ» است. اینجاست که حضرت خواجه شیرازی می‌فرماید:

تکیه بر تقوا و دانش در طریقت کافریست

راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش^۱

و چقدر زیبا حضرت مولانا - رضوان الله علیه - فرموده است:

۱. دیوان حافظ، غزل ۲۷۶.

این همه گفتیم لیک اندر بسیج بی عنایات خدا هیچیم هیچ
بی عنایات حق و خاصان حقّ گر ملک باشد سیاهستش ورق^۱

تشریح احکام برای عبور دادن نفس از جزئیت به کلیت، در فقه توحیدی

«اشخاصی که تمام همّت و هدف خود را در توجّه به ظاهر احکام و رعایت انجام تکالیف بدون توجّه به باطن آنها نموده، هرگونه حقیقت و واقعیتی را ورای این تکلیف و وظیفه انکار می نمایند نیز سخت در اشتباه و غفلت بسر می برند.

توجّه به ظاهر احکام بدون لحاظ حقیقت و واقعیتی که جنبه علی نسبت به آن دارد، مانند پرداختن به پوست و به دور انداختن مغز و میوه است. کسانی که معرفت الهی و عرفان به حق را که نتیجه و هدف غائی اعمال و تکالیف ظاهری است انکار می نمایند و صرفاً به جنبه اسقاط تکلیف و برائت ذمه ظاهری بسنده می نمایند و مرتبه بسیار نازل از نعمت های الهی را در بهشت خواستارند، باید بدانند که دچار خسارت و ورشکستگی عظیمی شده اند و کیمیای سعادت و فلاح ابدی را با خرمهره ای بس بی ارزش و بی مقدار معاوضه نموده اند.

خدایا زاهد از تو حور می خواهد، قصورش بین

به جنّت می گریزد از درت یا رب شعورش بین^۲

* * *

گدای کوی تو از هشت خلد مُستغنی است

اسیر بند تو از هر دو عالم آزاد است^۳

۱. *مثنوی معنوی*، دفتر اول.

۲. از اشعار منسوب به جناب صدرالدین دزفولی.

۳. *دیوان حافظ*، غزل ۱۷.



فکر بهشت و حوری و غلمان کجا کند دل داده عاشقی که نگارش برابر است هم‌چنان که عدم توجه به تکالیف الهی موجب سخط و غضب و دورباش پروردگار و محرومیت از فیوضات معنوی می‌گردد، عدم توجه به حیثیت معنوی و تکاملی احکام شریعت که همان عرفان حقیقی حضرت حق متعال است، موجب از دست رفتن استعدادات و سرمایه وجودی انسان جهت نیل به مراتب فعلیت و کمال و بی‌حاصلی سرمایه عمر و نعمت حیات خواهد بود.^۱

شاخصه‌های «اجتهاد» و ملاک‌های «مرجعیت و زعامت» از دیدگاه مکتب

عرفان

از اینجا است که اختلاف دیدگاه مکتب عرفان نسبت به ملاک‌ها و شاخصه‌های اجتهاد و مرجعیت و زعامت، با آنچه که در نزد عامه مردم و مجامع علمی رسمی مطرح است، خود را نشان می‌دهد.^۲

«از جمله نکات مهم در اجتهاد، تحصیل نور و اشراق برای فهم و ادراک شریعت است. زیرا - همان‌طور که عرض شد - محوریت جمیع احکام و تکالیف شرع بر اساس ربط عبودیت با ربوبیت و اساس توحید است؛ و بر این اساس، حقایق نورانی احکام شرع به نورانیت و روحانیت خود، به قلب و ضمیر مجتهد مهذب و تربیت‌شده، افاضه و اشراق می‌شود و او را در رجوع به اخبار و آثار اهل بیت علیهم السلام موفق و مؤید می‌نماید؛ و در مقام تحیر و شک بین اخبار متفاوت و متخالف، مدد می‌نماید و حقیقت نورانی تکلیف را از مضمون روایات و آثار به دست

۱. حریم قدس، ص ۴۲.

۲. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به کتاب *فقاہت در تشیع*.

می‌آورد، و او را در مسئله فقه‌الحديث و شم‌الرّوایة تثبیت می‌کند به طوری که بدون رجوع به سند حدیث و رجال اسناد، کلام معصوم را می‌شناسد و با لحن و گفتار معصوم انس و الفت به هم می‌رساند؛ و به صرف نظر بر متن روایت، صحّت انتساب و اسناد آن را به امام و یا بالعکس باز می‌شناسد.

و اگر فردی با وجود استیعاب علوم و فنون ظاهری، از ادب و منطق و فقه و اصول، هنوز به این مرحله از رشد و ارتقاء نرسیده باشد، نمی‌تواند خود را در عداد مجتهدین به حساب آورد و باید راه احتیاط را در پیش گیرد و از معرضیت در افتاء و مرجعیت، خود را برکنار بدارد، و مردم را به سوی خویش دعوت ننماید و وزر و وبال پذیرش مسئولیت تقلید آنان را به دوش نکشد، و فرمایش امام صادق علیه السلام را که می‌فرمایند: «أَهْرَبُ مِنَ الْفَتْيَا هَرَبُكَ مِنَ الْأَسَدِ!»^۱ آویزه گوش خویش نماید.^۲

۱. بحار الأنوار، ج ۱، ص ۲۲۶؛ ج ۲، ص ۲۶۰. اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۴۴:

«از فتوا دادن بپرهیز همان‌طور که از شیر درنده فرار می‌کنی!»

۲. حال این دیدگاه حضرت آیه الله طهرانی - رضوان الله علیه - در باب اجتهاد را در کنار دیدگاه رائج و رسمی حوزه علمیه قرار دهید که برای مسائل و دیدگاه‌های معرفتی هیچ جایگاهی در اجتهاد قائل نیست و می‌گوید:

«و العُمْدَةُ فِيهَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ الْإِجْتِهَادُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ اللَّغَةِ الْعَرَبِيَّةِ وَ قَوَاعِدِهَا عِلْمَانِ: أَحَدُهُمَا: عِلْمُ الْأُصُولِ، ... وَ ثَانِيهَا: عِلْمُ الرِّجَالِ.

و ذلك لأنَّ جُمْلَةً مِنَ الْأَحْكَامِ الشَّرْعِيَّةِ وَ إِن كَانَتْ تُسْتَفَادُ مِنَ الْكِتَابِ إِلَّا أَنَّهُ أَقْلُ قَلِيلٍ وَ غَالِيهَا يُسْتَفَادُ مِنَ الْأَخْبَارِ الْمَأْثُورَةِ عَنِ أَهْلِ الْبَيْتِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ... وَ الْمُنْحَصَلُ أَنَّ عِلْمَ الرِّجَالِ مِنْ أَهَمِّ مَا يَتَوَقَّفُ عَلَيْهِ رَحَى الْإِسْتِنْبَاطِ وَ الْإِجْتِهَادِ. وَ أَمَّا غَيْرُ مَا ذَكَرْنَاهُ مِنَ الْعُلُومِ فَهُوَ فَضْلٌ لَا تَوَقَّفَ لِلاِجْتِهَادِ عَلَيْهِ.»*

«علمی که اجتهاد بر آن متوقف است بعد از معرفت و شناخت ادبیات زبان عربی و قواعد آن، دو علم است: اولین آنها: علم اصول فقه است... و دومین آنها: علم رجال است؛ زیرا اگرچه پاره‌ای از احکام شرعیّه از قرآن فهمیده می‌شود، ولی تعداد این احکام بسیار کم است و غالب احکام از اخبار مأثوره از اهل بیت علیهم السلام

حقیقت شرع یعنی: ارتباط روح انسان با نفس ولایت و قلب امام معصوم

«از دیدگاه و منظر یک متشرّع و عارف به شریعت و آگاه به ولایت و عالم به توحید و حقایق ملکوت، حقیقت شرع و دین چیزی جز تعلق قلب و تمسک نفس و ارتباط روح انسان با نفس ولایت و قلب امام معصوم علیه السّلام نمی‌باشد؛ و اگر هزار سال شب را به صبح در تهجد بگذرانی و صبح را به شب به روزه و امساک سپری نمایی و شمشیرت را در نبرد با کفار و ظالمان در نیام نیاوری، ولی هدفت و مقصود از این کارها متابعت و انقیاد از ولیّ حقّ نباشد، به اندازه پیشیزی در دستگاه ربوبی ارزش و مقدار نخواهد داشت و سرسوزنی تو را به سمت وسوی تجرّد و توحید سوق نخواهد داد و تمام مدّت عمرت در هواها و تخیلات و اوهام نفسانی خویش سپری خواهد گردید.»^۱

از این رو ایشان مترالیسم دینی و ظاهرگرایی اسلامی را که منافی مکتب توحیدی است، به عنوان یک فرهنگ غلط و برداشت اشتباه از دین می‌دانستند که متأسفانه دامنه ابتلائی به این جهالت فقط شامل عوام از مردم نیست، بلکه حتی طبقاتی از علماء و اعلام نیز در این بلیّه و اشتباه واقع شده‌اند.^۲

ایشان می‌فرمودند:

به دست می‌آید....

و حاصل کلام آنکه: علم رجال از مهم‌ترین علمی است که آسیاب استنباط و اجتهاد بر آن متوقف است و اما غیر از آنچه که از این علوم ذکر کردیم (یعنی غیر از ادبیات عرب و اصول و رجال)، زیاده و فضل است و اجتهاد بر آن متوقف نیست. (محقق)

*فی شرح العروة الوثقی (آیه الله خوئی)، ج ۱، ص ۱۳.

۱. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۵۴.

۲. إن شاء الله به زودی مقاله‌ای تحت عنوان «مترالیسم اسلامی» توسط گروه موضوع‌بندی علوم و مبانی اسلام و تشیع منتشر خواهد شد.

«از دیدگاه این کوتاه‌نگران، همین که فردی به مقابله با معاویه برخیزد و یا مانند ابوحنیفه معاند و لامذهب به معارضة با منصور دوانیقی قیام نماید، دیگر کارش تمام است و از مفاخر اسلام شمرده می‌شود؛ حال ضدیت و خصومتی با امام علیه السلام داشته باشد یا خیر.

ظاهرینی دینی، یعنی ارزش دادن به رفتار ظاهری بدون لحاظ قصد و نیت

و به همین جهت و دلیل است که می‌بینیم این افراد در هنگام بروز حوادث و قضایایی این چنین در دوران حیات خویش، بدون توجه به رمز و راز و حقایق پشت پرده این حوادث و قضایا، به سمت آنها گرایش پیدا می‌کنند و به سوی آنها جذب می‌گردند و از این جریانات با تمام وجود دفاع می‌نمایند و در مقام توجیه و تحسین آنها برمی‌آیند و تاب و تحمل پذیرش نقد و کنکاش در محتوا و مغزای آنها را ندارند و از این حوادث به عنوان تجلی اراده حق و ظهور مشیت او در برقراری نظام عدل و توحید یاد می‌کنند؛ درحالی که خود را از ادراک واقع و نفس الامر محروم می‌نمایند و ارتباط خویش را با مبدأ نور و شناخت کنه مسائل منقطع می‌سازند و چشم خود را به روی رموز و اسرار این قضایا می‌بندند و نصیب خود را از پرتوی انوار عرفای بالله و اولیای الهی، که در مقام روشن‌گری و بینایی چشم عقل و قلب و پرده‌برداری از حقایق پشت پرده و اسرار نهان این وقایع می‌باشند، قطع می‌نمایند، و ناپخته و خام بدون وصول به نتیجه مقصود، با حال یأس و آسف از سرمایه بر باد رفته و عمر تباه گردیده، رخت به سرای باقی درمی‌کشند تا خداوند با آنان چه حساب و رفتاری بنماید.

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید

ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی^۱

۱. دیوان حافظ، غزل ۴۳۸.

اینان در این قضایا و [در] سردمداران این حوادث به دیده ظاهر - که همان ماده و متریال رفتار ظاهر و اعمال آنهاست - می‌نگرند و از نیت و مقصد و مقصود این قضایا و زعمای آنها غافلند، و ارزش و بهاء را به همین اعمال و رفتار ظاهری و چشم‌پُرکن و عوام‌پسند این افراد می‌دهند، و از روح و جان این رفتارها و گفتارها خبری ندارند و به همان ماتریالیزم و ظاهرینی دینی دچار می‌شوند و خویش را از حقیقت، و دیگران را از وصول به واقعیت محروم می‌سازند؛ **ضَلُّوا و أَضَلُّوا!**

و لذا مشاهده می‌کنیم پس از گذشت زمان و وقوع مسائلی در فراز و نشیب این جریانات و انکشاف پاره‌ای از اسرار نهان و رموز و دریافت‌کنه و باطن نفوس و نیت سربسته، آه از نهادشان برمی‌آید و بر عمر بر باد رفته و زحمات هدر رفته و کوشش‌های بی‌نتیجه و حاصل، ندای **﴿يَا حَسْرَتِي عَلَىٰ مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللَّهِ﴾**^۱ سر می‌دهند و می‌نالند، ولی دیگر چه سود که آب رفته را به جوی باز نمی‌توان گردانید، و تبعات و خسارات و عواقب جهالت و ضلالت را نمی‌توان جبران نمود.

هدایت و راهنمایی اولیای الهی، تنها سبب نجات از ظاهرینی

این بنده خود اعتراف و اقرار می‌کنم: اگر نبود توجّهات و ارشادات و تنویر افکار و بیان حقایق و اسرار و کشف برخی از مسائل و حقایق پشت پرده توسط والد معظّم - روحی فداه -، خود نیز به همان ورطه و دامی گرفتار می‌شدم که سایرین گرفتار آمدند و مبتلا شدند. و در این زمان که عمر و حیات خویش را پشت سر گذاردم و روی به جانب رحمت و غفران و عفو ربّ و دود دارم، از خدای مَنّان سپاس گزار و بر الطاف بی‌کرانش سر به سجده شکر و عبودیت می‌گذارم که با

۱. سوره زمر (۳۹) آیه ۵۶. امام شناسی، ج ۵، ص ۱۵۳:

«ای حسرت و ندامت برای من بر آنچه من درباره جنب خدا کوتاهی کردم.»

هدایت و رهنمایی‌های چنین عبد صالح و مطیع پروردگار و منقاد اوامر و تکالیف الهی که قلب و سرش با قلب و سرّ حقیقت ولایت، صاحب‌الأمر ارواحنا فداه متحد و متعین گشته بود و انوار ربوبی بر نفس مستنیرش لایزال در تابش و فیضان بوده است، در دام دیوان و غولان رهن زمانه گرفتار نشدم و راه را از چاه، و جاده را از پرتگاه، و مسیر را از درّه‌های مخوف و هولناک بازشناختم، و خود و دیگران را به همان روش و سستی که از اولیای الهی به یاد داشتم متذکر شدم و امانتی را که از گذران عمر و صحبت با عرفای بالله بر دوش خویش احساس می‌نمودم به اهلش تفویض و تسلیم نمودم؛ و الْحَمْدُ لِلَّهِ أَوْلًا و آخِرًا و ظَاهِرًا و بَاطِنًا و هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ، ﴿وَمَا تَشَاؤُنَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ عَلِيمًا حَكِيمًا﴾ * يُدْخِلُ مَنْ يَشَاءُ فِي رَحْمَتِهِ وَالظَّالِمِينَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا أَلِيمًا ﴿۱﴾. ۲

احکام ظاهری از منظر علامه طهرانی، متضمن حقایق عمیق باطنی

«حقیر در طیّ سالیان متمادی ادراک حضور و صحبت عالم بالله و بأمر الله حضرت والد معظم، علامه سید محمدحسین حسینی طهرانی - أفاض الله علينا من شأيب أنواره القدسيه - و استفاضه از تراوشات نفس قدوسی آن عزیز، به این نکته ملتفت و متنبه گردیدم که: تمام احکام و سنن الهیه از مصدر وحی باید متضمن یک واقعیت و حقیقت والای معرفتی جهت اصلاح نفسانی و رشد مراتب عقل انسانی و تجرّد نفس از کثرات آفاقیّه و انفسیه باشد، خواه آن مرتبت از معرفت بر ما روشن و آشکار باشد و یا پنهان و مخفی؛ و خداوند متعال هیچ حکمی را عبث و بیهوده صرفاً

۱. سوره انسان (۷۶) آیه ۳۰ و ۳۱. ترجمه:

«و شما نمی‌خواهید مگر آنکه خدا بخواهد * تحقیقاً خداوند علیم و حکیم است. هر که را بخواهد در رحمت خویش وارد می‌سازد، و برای ستمگران عذابی دردناک مهیا ساخته است.» (محقق)

۲. اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۵۵.

براساس و مبنای مولویّت تشریح نفرموده است، بلکه هر حکمی که از مبدأ تشریح نسبت به فردی تنجّز و فعلیّت یابد - خواه الزامی مانند وجوب و حرمت و خواه مستحبّ و مکروه باشد - قطعاً از آن جنبه ربطی و مناسبت بین بنده و مراتب فعلیّت او برخوردار خواهد بود. و بر این اساس خود انسان می‌تواند استناد حکمی را به خدای متعال براساس التفات او به فطرت و ضمیر و قلب خویش، تا حدودی دریابد؛ پیش از آنکه در مقام تحقیق و قطع، به مصادر و مدارک آن حکم مراجعه نماید.^۱

مرحوم والد - قدس الله سرّه - در تبیین مبانی شرع و مذاق شارع در تدوین احکام و کیفیّت وصول به ملاکات و مبادی تکلیف، بر این ناچیز حقّ حیات دارند و این حقیر در اینجا اعتراف و اقرار می‌نمایم که با وجود استفاده از محضر علمی بزرگان طیّ سالیان متمادی در دو حوزه قم و مشهد، هیچ‌یک از آن بزرگواران در کیفیّت استحصال اصول و ریشه‌های تکالیف و احکام و تحصیل فقه الحدیث و ارجاع فروع بر مبادی تشریحیّه آنها و وصول به کنه و مغزای کلام شارع، مانند حضرتش تأثیرگذار نبوده‌اند؛ فَلِلّٰهِ أَجْرُهُ و عَلَيْهِ دَرُّهُ فَجَزَاهُ اللَّهُ عَنَّا و عَنِ الْإِسْلَامِ خَيْرَ جَزَاءِ الْمُعَلِّمِينَ و الْمُهْدِيْنَ و الْمُرَبِّينَ.

اختصاص وصول به ملاکات تکالیف و حقایق عمیق باطنی به مخلصین

بر علمای اعلام و فضیّای ذوی العزّ و الإکرام پوشیده نیست که حقیقت ذوق و مشرب شرع و وصول به مرتبه ملاک و لبّ تکالیف الهیّه، اکسیری است که هر کسی را توان و یارای استحصالش نمی‌باشد، و قلّه‌ای است که بر ذروه علیای آن وفود نتوان کرد، مگر اوحدیّ از پاکان درگاه حقّ و مخلصین از برگزیدگان محفل انس که روح و مشام جانیشان از نفحات عالم قدس معطر و دایره ادراک عقول و نفوسشان از مرتبت فهم و شعور بشری فراتر رفته است؛ و بنابر روایت منسوبه به

۱. رجوع شود به امام شناسی، ج ۲، ص ۷۲.

امام صادق علیه السلام: «لَا تُحِلُّ الْفُتْيَا لِمَنْ لَا يَسْتَفْتِي مِنَ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ بِصَفَاءِ سِرِّهِ وَ إِخْلَاصِ عَمَلِهِ وَ عِلَانِيَّتِهِ وَ بُرْهَانٍ مِنْ رَبِّهِ!»^۱ که جواز فتوی را منحصر در فردی می‌شمرد که سرّ و قلب خود را به مبدأ وحی و مرتبت انشاء، متصل نموده است و ادراک احکام و وقوف بر تکالیف را از لوح محفوظ بر قلب و ضمیر خویش احساس می‌نماید و برهان و حجّت بر فتوا را در خفاء و علن از مصدر تشریح بر ضمیر خود به مرتبه شهود و وجدان در می‌آورد.^۲

بنابراین، بسیار طبیعی و آسان خواهد بود که در مصاحبت و جوار با چنین رجل الهی، انسان به ملاکات احکام و اصول تکالیف و ریشه‌های اجتهاد و استنباط و استخراج فروع بر مذاق شرع و لبّ واقع دسترسی پیدا نماید. ارتباط و مداومت بر صحبت با چنین افرادی انسان را به فضا و افقی بسیار فراخ‌تر، و از عرصه توهّمات و تخیّلات و حدس و گمان‌ها دورتر، و به حقیقت وجودی تکالیف و اشیاء، نزدیک‌تر می‌نماید؛ تفکّر و گزینش قضایا و مقدمات، دیگر با سابق متفاوت خواهد شد و معیارهای حسن و قبح و ملاکات عقلانیّت در امور مستمرّه حیات با معیارهای عرفی و اجتماعی عوام فرق خواهد کرد.

تمایز دیدگاه علامه با دیگران در ادراک مقصود حقیقی از منابع دینی

کیفیت دیدگاه او نسبت به مدارک و مصادر و دریافت مقصود و منظور حمله وحی و تشریح، با دیگران متمایز می‌گردد. و چه بسا که مدرک و مستند هر دو طیف

۱. بحار الأنوار، ج ۲، ص ۱۲۰.

۲. جهت اطلاع بیشتر بر محتوای این روایت، رجوع شود به ولایت فقیه، درس ۲۵؛ نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۳۱۸. ولایت فقیه، ج ۳، ص ۷:
«حلال نیست فتوی دادن مگر برای آن کسی که از روی صفای سرّش و اخلاص عملش، و علانیه و آشکارش، و با برهان و حجّت قطعی از طرف پروردگارش فتوی بدهد.»

یکسان و مشترک است ولی نتیجه و ما حَصَلَ بحث و تأمل، دو پدیده کاملاً متفاوت باشد. روزی در محضر حضرت والد - روحی له الفداء - نشسته بودم، فردی از ایشان سؤال نمود:

اگر زنی برای تشرّف به حجّ واجب مستطیع شده باشد ولی یک طفل شیرخوار دارد، آیا می‌تواند به حج برود و در ایام دوری از طفل، او را با شیر خشک تغذیه نمایند؛ چنانچه یکی از مراجع به این مسئله فتوا داده و حکم به وجوب تشرّف نموده است؟

ایشان فرمودند:

ابداً! رفتن به حج بر این زن حرام است و اگر برود حجّش کفایت از حجّه الإسلام نخواهد کرد و ذمه او نسبت به اداء تکلیف بریء نخواهد شد، و نیز مرتکب گناه ترک رضاع طفل شده است. و حتی اگر طفل به چند سالگی رسیده و نیازمند حضانت مادر است به نحوی که دوری گزیدن از او موجب ناراحتی و پریشانی و تشویش او گردد نیز موجب عدم حصول استطاعت برای وجوب حج به‌شمار می‌آید.

سپس متوجّه بنده شدند و فرمودند:

اینها نمی‌دانند که حضانت و سرپرستی طفل نزد خداوند، هزار بار از رفتن به حج مهم‌تر و قابل توجه‌تر است. نکته مهم در حضانت طفل نزد پروردگار، حفظ و حراست از یک نفس معصوم و پرورش او برای وصول به مراتب تجرّد است، و این کجا با تشرّف به حج در صورت صدمه دیدن این نفس برابری می‌کند؟!

حال باید بدین دقیقه توجه نمود که: ادراک چنین مسئله‌ای جز با اتصال نفس مجتهد و خبیر به احکام، به افق حقایق خارجیّه در عالم خلق و امر، به‌دست نخواهد آمد. و کسی بدین راز واقف و آگاه است که بدان نشئه مفتخر و سرافراز می‌باشد، و اگر کسی دیگر سخنی در این مقوله گوید جز از طریق تقلید و تشبّه نتواند بود.

بارها اتفاق می‌افتاد که حقیر مطلبی خدمتشان معروض می‌داشتم و ایشان می‌فرمودند: «این مطلب با مذاق شرع ناسازگار می‌باشد!» و بنده پس از مراجعه به مدارک متوجه می‌شدم که حق با ایشان بوده است.^۱

از جمله روزی به ایشان عرض کردم: این مسئله که می‌گویند طائف هنگام طواف به دور کعبه باید چنان مواظبت و مراقبت نماید که هیچ‌گاه شانه چپ او از محاذات بیت خارج نگردد، چگونه است؟ و آیا این فتوا با نفس توجه و عبادت و التجاء به سوی پروردگار در هنگام طواف منافات ندارد؟ و انسان را از باطن به ظاهر و از ادراک مغز و حقیقت به مجاز و پوست و از توجه به معنا به کثرت منصرف نمی‌سازد؟ ایشان فرمودند: «دقیقاً همین‌طور است و اصلاً این حکم بدین صورت در احادیث وجود ندارد.»

و حقیر پس از مراجعه به روایات متوجه شدم به‌طور کلی طرح این مسئله اشتباه محض می‌باشد و آنچه که از مفاد روایات به‌دست می‌آید این است که: شخص طواف کننده باید از سمت چپ به دور خانه خدا طواف کند نه از سمت راست، به نحوی که شانه چپ او به سمت بیت باشد نه شانه راست او؛ و این مسئله چه ربطی به محاذات شانه با بیت و انطباق دقیق او با جرم بیت‌الله دارد؟^۲

البته طرح این مسئله برای حقیر که سالیان متمادی در چنین مکتبی به برخی از اشارات و دقایق اطلاع حاصل نموده‌ام سهل و عادی می‌نماید، اما برای افراد

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون لزوم دستیابی مجتهد به واقعیت و حقیقت ملکوتی احکام، رجوع شود به رساله اجتهاد و تقلید، ص ۳۳۷، شاخص دوم.

۲. الکافی، ج ۴، ص ۴۲۹: «سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: "طَافَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلَى نَاقَتِهِ الْعَضْبَاءِ وَجَعَلَ يَسْتَلِمُ الْأَرْكَانَ بِمِحْجَنِهِ وَيُقَبِّلُ الْمِحْجَنَ."»
ترجمه: «رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ناقه عضباء خود طواف نمودند و با عصای خود ارکان را استلام می‌نمودند و سپس عصاء را می‌بوسیدند.» (محقق)

عادی چه بسا دور از ظرفیت ادراک و سعه علمی و معرفتی آنان باشد؛ و از این باب است که به هیچ عنوان نمی‌توانند دست از ظهور تخیلی و توهمی پاره‌ای از ظواهر کلمات بردارند و سعه وجودی و معرفتی خود را قدری به سمت وسوی عروج و صعود به مراتب کشف، به حرکت درآورند و خود و دیگران را در همین موقف تنگ و تاریک و پوست و مجاز و عاری از روح و جان و نشاط و انبساط و تلاء انوار عالم قدس بر ضمیر و قلب، محبوس و گرفتار می‌کنند.^۱

نبود احتیاط در فتوای فقیه حقیقی به واسطه ادراک حقیقت احکام

«بزرگان از اهل معرفت و بصیرت فرموده‌اند:

مجتهد و فقیه اهل بیت علیهم السلام کسی است که در فتوایش احتیاط، معنا و مفهومی ندارد.^۲

این کلام بدان جهت است که در هر دو مورد - وجود دلیل مصرح بر حکم تکلیفی و عدم وجود آن - این مجتهد خبیر و بصیر و روشن ضمیر و صافی نهاد که قلبش متصل به مبدأ و مصدر غیب گردیده است قادر بر استخراج و استنباط حکم تکلیفی، چه به صورت ادراک نفس حکم از دلیل جزئی و چه به صورت ارجاع و ادراج حکم در تحت قاعده متکفله کلی کما هو هو، خواهد بود و دیگر نیازی به حکم به احتیاط و جویی برای خود و مقلدینش نمی‌بیند؛ زیرا در نزد چنین مجتهدی صلابت واقع تکلیف و تیقن به مأمور به مکلف را در مقام ابراء ذمه و تحصیل غرض با اطمینان و سکینه و آرامش قرار می‌دهد و نفس او را از تشویش و تذبذب خارج می‌سازد و ضمیر او را منبسط و با نشاط می‌گرداند، و انجام چنین تکلیفی

۱. نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۳۴.

۲. جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به معاد شناسی، ج ۳، ص ۵۹؛ اجتهاد و تقلید، ص ۳۵۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۹۸-۴۱۵.

موجب رشد و رُقّاء او و حصول غرض و غایت از تشریح خواهد شد. به عکس، که مکلف مأمور به را از روی احتیاط و اجمال و احتمال تطابق با واقع انجام دهد و هدف او صرفاً حصول مراد شارع بایّ نَحْوِ کَانَ باشد، و انجام ظاهری تکلیف را پیوسته در مرام خویش مدّ نظر قرار دهد، چنین عملی چه نتیجه‌ای در بر خواهد داشت؟ عملی که نمی‌داند منطبق با غرض پروردگار هست یا خیر!

نمونه‌ای از سلوک عقلانی مرحوم حدّاد - رضوان الله علیه - در توجّه به

حقایق بدون نظر به مظاهر

اینست طریقه حَقّه مکتب عرفان، که با موضوعیت ندادن به مسائل و احکام شرعی، اتیان آنها را از باب طریقیّت قرار داده و در مقابل تمام وجهه نظر و توجّه خود را به انقطاع به سمت پروردگار قرار داده و سلوک خود را بر محوریت عبور از جزئیات و رسیدن به عالم توحید بنا نموده‌اند.

«فرمودند: با جمیع رفقا که در معیشتان سفر نموده بودیم، در مکه مکرمه غالب اوقات شبانه‌روزمان در مسجدالحرام می‌گذشت، و بسیار طواف و بیت‌الله‌الحرام برای من مُعْجَب بود، و از آنجا دل نمی‌کندم.

مسجدالخیف در سرزمین مِنی هم خیلی عجیب بود، و غالباً اوقات را در آیام التّشْرِیق در آنجا بسر می‌بردیم. و داستان توحید در تمام مظاهر و اعمال حجّ بسیار ظاهر و قوی بود، بالأخصّ در مسجدالحرام و مسجدالخیف.

فرمودند: یک شب که با رفقا به مسجدالخیف داخل شدیم، دیدم آقای حاج

۱. نوروز در جاهلیت و اسلام، ص ۴۳.

جهت اطلاع بر مضرات اتیان عمل و تکلیف براساس وسواس و احتیاط، رجوع شود به رساله سیر و سلوک بحر العلوم، ص ۱۱۸؛ امام شناسی، ج ۳، ص ۲۰۰؛ اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۳۸۵.

سید احمد زنجانی^۱ با جمیع رفقای طهرانی و ایرانی گرد هم نشست، و ایشان سخت از وضع طهارت و نجاست حجّاج و معابر ناراحت است، و گویا نیز در وقت دخول به مسجد الخیف ترشّحی از آن آنها به ایشان شده است، و ایشان را چنان متغیر نموده بود که: خداوندا! بارالها! می‌خواهیم دو رکعت نماز با طهارت در مسجد تو به جای آوریم، بین مگر این عرب‌ها و این مردم با این وضع و کیفیت می‌گذارند؟! من به او پرخاش کردم و گفتم:

مریدی از نزد استادش، حضور بزرگی رفت. آن مرد بزرگ به او گفت: ما عَلَمَكُم أستاذكُم؟! «استاد شما به شما چه چیزی تعلیم کرده است؟!» مرید گفت: عَلَمْنَا أستاذنا بِالِتزامِ الطّاعاتِ وَ تَرَكَ الدُّنُوبَ! «استاد ما به ما التزام به طاعت‌های خدا و ترک نمودن گناهان را تعلیم نموده است!»
آن بزرگ گفت: تِلْكَ مَجُوسِيَّةٌ مَحْضَةٌ؛ هَلَّا أَمَرَكَم بِالْتَبَتُّلِ إِلَى اللَّهِ وَ التَّوَجُّهِ إِلَيْهِ بِرَفْضِ مَا سِوَاهُ؟! «این کارها صرفاً آداب دین مجوس است (زردشتی‌ها که قائل به دو مبدأ خیر و شرّ، و نور و ظلمت‌اند). چرا شما را امر نکرد تا یکسره به سوی خدا بروید، و توجّهتان به وی باشد؛ به فراموش کردن و

۱. منظور حضرت آیه الله حاج سید احمد فهری زنجانی - دامت برکاته - می‌باشند که از شاگردان اخیر مرحوم قاضی، و از ارادتمندان مرحوم حاج شیخ محمدجواد انصاری همدانی است. مردی است فاضل و عالم و خوش فهم، و در ترویج دین کوشا و ساعی. در مراجعت از نجف مدّتی در باختران در مسجد جامع مشغول تدریس و اقامه جماعت و تبلیغ بود؛ سپس در طهران، و پس از آن در زمان انقلاب اسلامی ایران از طرف رهبر کبیر فقید به شام عازم و در دمشق مشغول اقامه شاعر دینی است. حقیر با ایشان سوابق ارادت و آشنائی و دوستی دارم، و در سفر اخیر حقیر به بیت‌الله الحرام در مبنی شرف ملاقات دست داد، و یک بار هم در مشهد مقدّس در حرم مطهّر توفیق زیارتشان حاصل شد؛ و در هر دو بار حقیر را به «شام» دعوت فرمودند و موانع سفر را خود به عهده گرفتند. ولی مع‌الأسف تا به حال توفیق تشرف و اجابت دعوت مُعَظَّمْ لَهُ برای بنده دست نداده است. (تعلیقه)

دور ریختن ما سوای خدا؟!»

آقا جان من! شما چرا دین خدا را عوض می‌کنید؟! چرا شریعت را وارد پیچ و خم می‌نمایید؟! چرا مردم را از خدا می‌بُرید و به اعمالشان سوق می‌دهید؟! مگر دین رسول الله دین آسان و راحت نیست؟! مگر نفرمود:

بُعِثْتُ عَلَى شَرِيْعَةٍ سَمَحَةٍ سَهْلَةٍ؛ «من بر شریعت بدون گیر و بند، و شریعت قابل اغماض و گذشت، و شریعت آسان مبعوث شده‌ام؟!»

مگر رسول خدا و ائمه نفرموده‌اند:

هر چیز، به هر شکل و صورت و در هر زمان و مکان ظاهر است، مگر آن وقت که علم یقینی به نجاست آن پیدا کنی؟!^۱

شما مطلب را واژگون نموده‌اید و می‌گویید: همه چیزها نجس است تا ما علم یقینی به طهارت آن پیدا کنیم! چرا دست از سر مردم بر نمی‌دارید؟! چرا مردم را با پیغمبرشان و با دین سهل و سَمَحَه و آسانشان رها نمی‌کنید؟! چرا راه توجه و انقطاع به خدا را می‌بندید؟! چرا بر روی باب مفتوح قفل می‌زنید؟!!

همه مردم حجّ می‌کنند، باید از میقات که احرام می‌بندند تا وقت تقصیر و قربانی که از احرام بیرون می‌آیند توجهشان به خدا باشد. غیر از خدا نبینند و نشوند، و ذهنشان یک لحظه از خدا منقطع نگردد. اعمال و رفتار را نباید به نظر استقلالی نظر کرد. تکالیفی است از طواف و نماز و غیرهما که طبعاً انجام داده می‌شود؛ و در تمام این اعمال باید منظور خدا باشد، نه عمل. باید فکر و اندیشه به خدا باشد نه به صحت و بطلان عمل. این همان مجوسیت محضه است که خداوند واحد را مختفی نموده و دو خدای عمل خوب و عمل بد را به جای آن نشانده است. این مردم بدبخت را شما از میقات تا خروج از احرام از خدا جدا می‌کنید! از

۱. وسائل الشیعة، ج ۳، ص ۶۷: «عَنْ عَمَّارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي حَدِيثٍ قَالَ: "كُلُّ شَيْءٍ نَظِيفٌ حَتَّى تَعْلَمَ أَنَّهُ قَدِرٌ فَإِذَا عَلِمَتْ فَقَدْ قَدِرَ وَمَا لَمْ تَعْلَمْ فَلَيْسَ عَلَيْكَ."» (محقق)

وقت احرام در تشویش می اندازید که مبدا ترشّحی به بدنم، به احرامم برسد. مبدا شانهام از خانه منحرف شود. مبدا در حال طواف از مطاف بیرون آیم. مبدا نمازم باطل باشد. مبدا طواف نساءً باطل آید و تا آخر عمر زن بر خانه ام حرام باشد.

هیچ یک از اینها در شریعت نیامده است. همین نماز معمولی که خود مردم می خوانند درست است. طوافشان درست است. شما آنها را باطل می کنید و مَهر بطلان به آنها می زنید! و ترشّح همین آب های مشکوک را نجس دانسته اید! و در این صورت، حجّ مردم به کلی ضایع شده است. یعنی حاجی که باید از میقات تا پایان عمل همه اش با خدا باشد، و با تقصیر و حَلَق از انقطاع به خدا و احرام با خدا بیرون آید؛ از ابتدای احرام از خدا منصرف می شود، و این انصراف و تشویش و تزلزل برای او باقی می ماند تا آخر عمل؛ وقتی از عمل فارغ شد، اینجا نفس راحتی می کشد و خدا را می یابد.

مذمت احتیاط های موجود در رساله های عملیه

تمام احتیاط هایی که در این موارد انجام داده می شود و مستلزم توجه به نفس عمل و غفلت از خداست، همه اش غلط است. در شریعت رسول الله و در زمان رسول الله کجا این گونه احتیاط کاری های عَسِر و حَرَج آمده است؟ اصل اولی عدم عُسْر و عدم حَرَج و عدم ضرر است. اصل اولی ما در قرآن کریم ﴿وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾^۱ است. (یعنی یکسره از همه بتر و به خداوند روی آور!)

منظور از احتیاط صحیح و لازم در حدیث عنوان بصری

احتیاطی را که مرحوم قاضی - قدس الله سره - در ضمن حدیث عنوان بصری دستورالعمل همه شاگردهایش قرار داده بود که:

۱. آیه ۸، از سوره ۷۳: المزمّل: ﴿وَادْكُرْ اسْمَ رَبِّكَ وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا﴾.

و خُذ بِالْإِحْتِيَاظِ فِي جَمِيعِ مَا تُجِدُ إِلَيْهِ سَبِيلًا؛^۱ «و در هر جایی که به سوی

احتیاط راه یافتی آن را پیشه خود ساز!»

منظور عملی است که راه انسان را به خدا باز کند، نه آنکه موجب سدّ طریق شود، و راه توجّه و ابتهال و حضور قلب را بگیرد. مقصود عملی است که برای مؤمن یقین آورد و وی را در ایمان مستحکم کند، نه آنکه او را متزلزل و مشوّش کند، و بیت‌الله‌الحرام را در نزد او خانه عقوبت مُجَسِّم کند و حجّ این خانه را یک عمل جبری اضطراری از ناحیه اهرمن شیطانی برای عقوبت جلوه دهد. این همان مجوسیت محضه است.

همه غذاهای مسافران و میهمان‌خانه و آشامیدنی‌های آنها حلال و طاهر است، همه آب‌های مترشّحه از ناودان‌ها و جوی‌ها طاهر است مگر زمان علم به نجاست. بنابراین ای آقای من! اینک با این ترشّحی که به تو شده است برخیز و نمازت را بجای آور، و اصلاً تصوّر نجاست و عدم طهارت در خودت منماید که بدون شک از تسویلات شیطان است که می‌خواهد انسان را از فیض عظیم نماز و بیتوته و توجّه و دعا در این مسجد شریف محروم دارد.

توجه به توحید محض، سرّ اشرفیت رمی جمره عقبه

حضرت آقا فرمودند:

رَمَى جَمْرَةَ عَقْبِهِ هَمَّ بِالْأَخْصِ خَيْلِي لِأَنَّ مِنْ جَالِبِ بُوْدٍ؛ چون در جمره اولی

۱. مرحوم آیه الله حاج میر سید علی آقا قاضی - قدّس الله سرّه - به همه شاگردان خود دستور می‌دادند تا روایت عنوان بصری را بنویسند و در جیب خود نگه دارند و در هفته‌ای یکی دو بار بخوانند. این روایت را مجلسی - رضوان الله علیه - در *بحار الأنوار*، ج ۱، از طبع حروفی از ص ۲۲۴ تا ص ۲۲۶ در باب ۷، کتاب العلم، باب آداب طلب العلم و أحكامه نقل کرده است، و الحقّ روایتی است جامع و برای مریدان و طالبان راه خدا کافی و شافی. (تعلیقه)

و جَمَره وُسطی انسان رو به قبله می ایستد و رمی می کند. یعنی با توجه و استقبال کعبه، انسان شیطان را می زند و می راند؛ اما در جَمَره عَقَبه که باید انسان پشت به قبله کند و رمی نماید، این چه معنی دارد؟! معنی اش عین توحید است. یعنی آن کعبه‌ای را که من تابه حال با این نفس خود بدان توجه می نمودم، آن را اینک پشت سر گذارده، و با توجه به اصل توحید که دارای جهت و سمتی نیست، و با نفسی که از آن نفس بیرون آمده و توجه بدان سو را ندارد می خواهم شیطان را رمی کنم.

بنابراین، حقیقت این رمی نیز عوض می شود، و آن رمی‌ای است که از دو رمی سابق، پاک‌تر و زلال‌تر است؛ و شاید سرّ تعدّد رمی‌ها تعدّد حقیقت و واقعیت آنها باشد نه امر تکراری.^۱

علامه طهرانی دربارهٔ مرحوم حدّاد: «من عاقل تر از این مرد ندیده‌ام!»

«تعبیر مرحوم پدر ما راجع به استاد خودشان حضرت آقای حدّاد این بود که: «من عاقل تر از این مرد در دنیا ندیده‌ام!»

نمی فرمود: عارف تر ندیدم، موخّدر تر ندیدم، اهل معرفت، اهل حال، مسائل، مطالب، مکاشفات و...؛ بلکه می فرمودند: عاقل تر از این فرد ندیدم! یعنی مطالبی را که بیان می کند، آموزه‌هایی را که در اختیار انسان قرار می دهد و مبانی‌ای که مطرح می کند، هر چه انسان راجع به آن فکر می کند، می بیند رودست ندارد.

هیچ کس دیگری این مسائل اخلاقی، اجتماعی و مسائلی را که انسان باید در روابطش به کار بگیرد، این قدر محکم، متقن، دقیق و عمیق بیان نمی کند. اصلاً ما تعجب می کردیم!^۲

۱. روح مجرد، ص ۱۴۷.

۲. سخنرانی اصفهان (۱۰ جمادی‌الأولی ۱۴۳۵).

گفتار دہم

مقام سوّم : عبور از جزئیّت و عدم توقف در ظاہر امام
علیہ السلام و لزوم ایجاد ربط باطنی و عقلانی با حقیقت
ولیّ الہی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کیفیت ایجاد ربط واقعی با امام علیه السلام در کلام سیدالشهداء

ابن العدیم^۱ در کتاب *بُغیة الطُّلب فی تاریخ حلب* آورده است که:

یکی از برادران امام حسین علیه السلام به او نامه نوشت و از دیر
نامه نوشتن حضرت گلایه کرد. حضرت علیه السلام به او نوشتند:
یا اخی، لیسَ تَأْکِیدُ المَوَدَّةِ بِکَثْرَةِ المُرَاوَرَةِ، وَلَا بِمُواثَرَةِ المُکَاتِبَةِ، وَ لَکِنَّهَا فی
القَلْبِ ثَابِتَةٌ، وَعِنْدَ النِّوَاذِلِ مَوْجُودَةٌ؛^۲

«برادر من! استوار کردن دوستی، به فراوانی دیدار و نامه نگاری پی درپی
نیست؛ بلکه دوستی در دل پابرجاست و در سختی ها بروز می کند.»

علت عدم تشویق اولیاء الهی به ملاقات ظاهری با امام زمان علیه السلام

«سرّ اینکه اولیای الهی، وجهه کلمات و سخنان خود را به سوی ادراک کنه
ولایت و حقیقت معرفت امام علیه السلام قرار داده اند این است که: توجّه به ظاهر
امام و سوق افراد به سمت رؤیت ظاهری و تشرّف صوری و مادی، نفس را از

۱. عمر بن أحمد بن هبة الله بن أبی جرادة العقبلی، کمال الدین ابن العدیم (المتوفی: ۶۶۰هـ).

۲. *بُغیة الطُّلب فی تاریخ حلب*، ج ۶، ص ۲۵۸۹.

ادراک فیض حقیقت و سرّ ولایت باز می‌دارد.

و از آنجا که نفس انسان از جهت آنکه به عالم صور و ظواهر و عالم تخیل و توهم بیش از جنبه ملکوت و حیثیت عقلانی خود انس و الفت دارد، و به واسطه انغمار در کثرات و توهمات و تخیلات، فاصله او تا حقیقت عالم وجود و عوالم مافوق صورت و مثال بسیار بعید است، لذا شوق و رغبت او به سمت وسوی امور صوری و مثالی و خوارق عادات و امور محسوسه چشم‌پُرکن و برخوردار از جاذبه‌های صوری، بسیار بیش از امور ملکوتی و معنوی و عقلانی و نورانی و حقایق بدون صورت و تماماً معنی می‌باشد؛ لذا تمام هم‌وغم اهل توحید در بیان ربط و اتصال به مبدأ ولایت بر محور معرفت باطنی و شناخت عوالم قلب و نفس صاحب ولایت است، نه بر محور دیدن و رؤیت ظاهر؛ لذا در مجالس مرحوم حدّاد و حضرت والد - قدس الله سرهما - هیچ‌گاه سخن از دیدن ظاهری امام زمان ارواحنا فداه نبوده است، و بنده در تمام مدت عمر خود یاد ندارم که راجع به دیدن آن حضرت سخنی به میان آورند، و شاگردان خود را جهت زیارت آن حضرت تشویق و ترغیب کرده باشند، و یا دستوری و ذکری و برنامه‌ای برای تشرف خدمت آن حضرت داده باشند.»^۱

سعی برای ملاقات ظاهری با امام زمان، نوعی اهانت به حضرت

روزی حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی از مرحوم آقای حدّاد - رضوان الله علیهما - دستوری درخواست می‌کنند تا به محضر مقدّس امام زمان علیه السّلام شرفیاب شوند؛ مرحوم حدّاد نیز به ایشان دستوری داده و فرمودند: «اگر می‌خواهی امام زمان علیه السلام را ببینی، من یک دستورالعمل به تو

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۱۰.

می‌دهم، بعد از ده روز حضرت را می‌بینی و با ایشان صحبت می‌کنی و دستورالعمل این است، به من دستورالعمل را دادند ولی فرمودند: اما اگر طالب دیدار باطن هستی و می‌خواهی به آن حقیقت و ولایت برسی، نباید دنبال دیدن ظاهر باشی!

مهم این است که قلب انسان متصل به امام باشد و ببیند که امام در هر حالی با اوست. دیدن ظاهری خیلی مطلوب نیست! ولی اگر می‌خواهی، دستورالعمل هم همین است.^۱

حضرت آیه الله طهرانی به ایشان عرض کردند: ”پس اگر انجام ندهیم، بهتر است دیگر؟!“ ایشان فرمودند: ”بله!“^۲

ایشان دربارهٔ علت عدم انجام دستورالعمل برای ملاقات با حضرت علیه السلام می‌فرمودند:

«و بنده تا حالا این دستور را انجام نداده‌ام! و عمل به این دستور را توهین به امام زمان تلقی می‌کنم. مگر امام زمان از من غائب است که بنخواهم نزد او بروم؟! وقتی او می‌داند و بر من اشراف دارد و از من به من نزدیک‌تر است، روی چه حسابی من می‌خواهم نزد او بروم؟! نزد او بروم که بگویم: ای امام زمان! من این مسئله را دارم! ایشان هم می‌فرمایند: من خودم می‌دانم، برای چه آمدی و وقت مرا گرفتی؟ خودم خبر دارم!

هر وقت که حضرت بنخواهند و صلاح بدانند، خود را برای من ظاهر می‌کنند. و لذا تا الآن که حدود چهل و سه سال از آن زمان می‌گذرد، هنوز موفق به دیدار ظاهر نشده‌ایم. (شاید شده‌ام، نمی‌دانم! خودم خبر دارم، ندارم...!) و هیچ هم متأسف نیستیم؛ چون می‌دانم که ما همیشه در مرآئی و منظر او هستیم، و انسان

۱. جلسات پرسش و پاسخ، مجلس ۲ (۱۴ شعبان ۱۴۱۹).

۲. جلسات سخنرانی شهرستان‌ها، مشهد مقدس (۳ رمضان المبارک ۱۴۳۶).

عاقلم نمی‌آید که این ارتباط واقعی و معنا و لطیف و عمیق و دقیق را رها کند و به یک دیدن و برخورد ظاهری و مجالست و مصاحبت ظاهری بسنده کند، چراکه در این صورت خیلی پایین آمده است!

تصویری از ملاقات ظاهری غافلان از حقیقت امام با امام علیه السلام

انسان امام زمان علیه السلام را باید برای بالاتر از اینها بخواهد، نه برای آمدن و نشستن و گفتن اینکه:

- : یابن رسول الله، ما چقدر عاشق شما هستیم!
 - : خب مرا دیدی یا ندیدی؟ حال اجازه می‌فرمایید بروم؟! مرا دیدی دیگر؟
 مویم را دیدی، ریشم را دیدی، چیز دیگری که نمی‌بینی! آنچه که می‌بینی، همین است: ابرو و عمامه و ...

- : خب یابن رسول الله! خیلی قرض دارم!
 - : إن شاء الله خدا قرضت را اداء کند؛ فرمایش دیگری نداری؟
 - : یکقدری مشکلات زندگی هم داریم: زن و بچه با ما خوب نیستند!
 - : بسیار خوب! دعا می‌کنم إن شاء الله آنها هم بیشتر به تو برسند و مشکل تو هم از این نقطه نظر حل شود. فرمایش دیگری نبود؟
 - : نه دیگر!

- : خدا حافظ شما!

دیدن ما این طوری است دیگر! عقل و فهم ما، و ادراک و شعور ما همین است! آیا یک وقت شد که به امام زمان علیه السلام بگوییم: معرفت و ولایت خود را به ما بده، ما را بنده و عبد خودت کن، دنیا و تعلقات را از ما بگیر! همه را بگیر و خودت را نگه‌دار؟!

یعنی واقعاً اگر امام زمان بیاید، ما یک هم‌چنین حرف‌هایی به ایشان می‌زنیم؟! آیا

به این فکر کرده‌ایم که او چه توقعی از ما دارد؟! راه را بزرگان نشان داده‌اند! ...

سلوک عقلانی یعنی انسان باطن خود را، بدون توجه به ظاهر، به حقیقت و باطن هستی متصل کند

این همان ربط معنوی است و نیاز به دیدن ظاهری ندارد! همین که شما الان به حضرت توجه کنید، حضرت در همان جا، در نفس آن توجه حضور دارد؛ اگر این حضور نبود که اصلاً توجهی هم نبود. به عبارت دیگر: خود حضرت در آن توجه، حضور علی دارد و علت آن توجه، نفس حضور است و بعد از حضور، این توجه محقق می‌شود. این را می‌گویند سلوک عقلانی؛ معنای سلوک عقلانی این است که انسان همان حقیقت و نفس و باطن خود را، بدون توجه به ظاهر، به حقیقت و باطن و نفس و مبدأ هستی متصل کند.^۱

امکان ارتباط قلبی اویسی با امام زمان در عصر غیبت

«اگر به جایی رسیدید که ملاقات خصوصی شما با امام زمان با غیر ملاقات خصوصی فرق نکرد، آن موقع بدانید که یک قضیه‌ای درون شما در حال اتفاق افتادن است. ولی اگر در ذهن ما این مسئله باشد که باید حتماً مطلب را از دهان امام زمان بشنوید و اگر شخص دیگری همان مطلب را بگوید، قبول نکنیم، آن امام زمان، امام زمان نیست. اگر صد سال پیش او بنشینید، هیچ فائده‌ای به حال شما ندارد! مگر بیست و سه سال در کنار پیغمبر نشستند؟! هیچ فائده‌ای ندارد! اما از آن طرف، اویس در یمن بود، حتی یک بار هم پیغمبر را ندید، با این حال به پیغمبر ملحق شده بود و متحد بود. خیال نکنید اویس فقط یکی است،

۱. جلسات سخنرانی شهرستان‌ها، مشهد مقدس (۳ رمضان المبارک ۱۴۳۶).

هرکدام ما اگر بخواهیم، یک اویس هستیم! اما ما نمی‌خواهیم اویس باشیم! بلکه می‌خواهیم عبدالرحمن عوف باشیم! می‌خواهیم عمر بن خطاب باشیم! می‌خواهیم خالد بن ولید باشیم! ولی اگر بخواهیم، هرکدام ما می‌توانیم یک اویس باشیم!

اویس از شکم مادر که اویس زاده نشد؛ او یکی مانند سایر افراد بود، ولی خواست و اویس شد، خواست و عمّار شد، خواست و میثم شد، خواست و حبیب شد، و دیگران هم عمر سعد و ابن‌زبایدها شدند! خواست خود ماست!»^۱

ارتباط عقلانی با امام زمان، بسیار بالاتر از ارتباط ظاهری و ارتباط مثالی

«امام زمان از ما به ما نزدیک‌تر است. مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

کور باد آن چشمی که صبح از خواب برمی‌خیزد و قبل از اینکه چشم او به در و دیوار و پنجره بیفتد، به امام زمان نیفتد! (چون هر انسانی که صبح از خواب بیدار می‌شود، چشمش ابتدا به دیوار و پنجره و کمد می‌افتد!)

معنای این کلام ایشان چیست؟ امام زمان که در اتاق نیست، جسم ظاهر او که در اتاق نیست. آقای حدّاد می‌خواهند بفرمایند که همین افتادن نگاه تو به این ستون و اینکه این ستون در نظر تو می‌آید، این اراده امام زمان است. اگر او نخواهد، چشم شما به این ستون هم نمی‌افتد. این معنای کلام ایشان است!

بنابراین، ما باید این امام زمان را احساس کنیم. ما باید از ظاهر عبور کنیم و به این مرتبه برسیم! وقتی رسیدیم، این می‌شود ارتباط. حالا دیگر او خودش می‌داند با ما چگونه عمل کند! مسئله دست خودش است. آن کشتی دست اوست و خود او مسئول و راهنما است و هر جا و به هر کیفیتی که صلاح بداند، هدایت می‌کند.

اگر صلاح باشد، این ارتباط را تبدیل به ارتباط ظاهری هم می‌کند و اگر

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۸۹.

صلاح نباشد، ارتباط را در حدّ ارتباط شهودی مثالی نگه می‌دارد، و اگر باز هم صلاح نباشد، ما را به ارتباط عقلانی می‌رساند، که از هر دوی آنها مهم‌تر است.»^۱

حرکت براساس منویات امام علیه السّلام و اولیاء، علامت عبور از ظاهر و توجّه به باطن

«یک روز مرحوم آقا به من فرمودند که:

آقا سیّد محسن، من منتظر نبودم که استادم در هر چیزی به من دستور بدهد، خودم جلو جلو می‌رفتم!

یعنی وقتی که مبنا و قانون، دست من هست و وقتی که مطلب در اختیار من است، چرا باید منتظر بنشینم که حتماً آقای حدّاد به من بگویند: «آقا سیّد محمّدحسین این کار را بکن!» نه! خودم می‌رفتم این کار را انجام می‌دادم. من که یقین دارم که این مطلب مورد نظر ایشان و مورد نظر ناموس عالم است، یعنی انطباق با ناموس عالم دارد، دیگر منتظر دستور ایشان نیستم. لذا آقای حدّاد هم فقط در مواردی که مورد شبهه و شک بود دستور می‌فرمودند و در موارد دیگر اصلاً ایشان دستور نمی‌دادند. خود آقا سیّد محمّدحسین مطلب را گرفته و عمل می‌کند.

من در جریان کارهای ایشان بودم و می‌دیدم که دستورات حضرت حدّاد فقط در آن مواردی بود که شک و شبهه‌ای در میان بود.

حالا ببینید کار به کجا رسیده است که دوستان ما می‌گویند: «تا وقتی فلانی نگفته و از ایشان نشنیده‌اید، هرکاری می‌خواهی انجام بدهید!» یعنی درست صدو هشتاد درجه در جهت مخالف.

۱. مبانی سیر و سلوک الی الله، جلسه ۲۵.

تو که می‌دانی این مسئله مورد رضایت من نیست، چرا می‌گویی این کار را بکن؟! این مسئله که عکس سلوک است؛ یعنی نباید قضیه سلوک به گفتن من مرتبط باشد. شاید من در خیلی از موارد صلاح نمی‌دانم فلان مسئله را مطرح کنم. بارها گفته‌ام که سلوک در یک‌هم‌چنین مواردی، آن رشد و تأثیر واقعی را ایجاد نمی‌کند. آن چیزی که در انسان رشد می‌آورد و تأثیر می‌گذارد و عبور می‌دهد و بالا می‌برد و حرکت ایجاد می‌کند، خود ادراک واقعی شخص نسبت به یک مطلب است. شما اگر بدانید یک مطلب مورد رضای امام زمان علیه السلام است و بر این اساس انجام بدهید، صد برابر بالاتر از این است که از خود امام زمان بشنوید و بعد انجام بدهید؛ این تأثیرش صد برابر آن است! چون در آنجا توجه به ظاهر خود آن حضرت، انگیزه عمل به این دستور بوده و ظاهر در آنجا نقش داشته است. به هر حال، همین ظاهر امام، به مقدار خودش تأثیر می‌گذارد!

یعنی اگر بخواهید صرفاً چون دستور حضرت است، انجام بدهید، سرعت شما مثلاً چهل کیلومتر است، ولی اگر به خاطر رضای باطنی امام زمان، نه شنیدن ظاهری از حضرت عمل کنید، شما با سرعت صد و چهل کیلومتر حرکت می‌کنید. آن صد کیلومتر بیشتر، در جایی است که شما قبل از اینکه از امام زمان بشنوید، به مطلب عمل کنید! آن نوع عمل کردن، صد کیلومتر بیشتر شما را جلوتر می‌برد، از اینکه خود امام زمان در اینجا نشسته باشد و به شما بگوید فلان کار را انجام بدهید! معلوم است که وقتی امام زمان مطلبی را بفرمایند، سریع جامه عمل می‌پوشانیم. اما مهم این است که نشنیده انجام دهیم؛ این سلوک است! شنیدن از امام زمان و عمل کردن، سلوک نیست؛ بلکه دانستن منویات امام علیه السلام و آنچه که مورد رضای امام علیه السلام است، و سپس عمل کردن به آن، سلوک است. نباید به گفتن حضرت نیاز داشته باشد.»^۱

۱. متن متفرقات، مشهد مقدس (۳ رمضان المبارک ۱۴۳۶).

بی‌فائده بودن مصاحبت ظاهری با اولیاء، در صورت نبود سلوک عقلانی

در مقاله تکامل عقول در پرتو ظهور این مسئله بیان شد که یکی از اسرار مهم غیبت امام زمان علیه السّلام، تبلور عقلانیت در وجود انسان می‌باشد، و بیان گردید که ثمره آن عدم تفاوت بین غیبت و ظهور، به واسطه تحقق ظهور باطنی امام زمان علیه السّلام برای سالک می‌باشد، و در اثر این ظهور باطنی، عقل انسان به واسطه اندکاک و فناء در ولایت، به کمال خود خواهد رسید.

حضرت آیه الله طهرانی - قدس الله سره - می‌فرمودند:

اگر انسان وجود خود را از وجود فعلی به وجود عقلی تبدیل کند، دیگری برای او حضور و غیبت امام علیه السّلام تفاوت نمی‌کند؛ بلکه همیشه در حال حضور است.^۱

و در ادامه می‌فرمودند:

«چقدر مرحوم آقا می‌فرمودند:

به مطالبی که من می‌گویم، چون من می‌گویم توجه نکنید؛ من یک روزی هستم، یک روزی نیستم، به مطلب باید توجه کنید.

این می‌شود سلوک عقلانی!

ما وقتی در مقابل یک شخص بزرگی قرار می‌گیریم، آن ابّهت و جلالت شخص در ما موجب می‌شود که در تحت انقیاد و اطاعت او قرار بگیریم؛ این طور فایده ندارد. این همان ابّهت و جلالی است که اصحاب پیغمبر در زمان پیغمبر داشتند. وقتی نگاه می‌کردند که پیغمبر شوق‌القمر می‌کند و خورشید را برمی‌گرداند، طبعاً در مقابل یک‌هم‌چنین وجودی خاضع می‌شدند و نفسشان کرنش می‌کرد؛ اما این کرنش، کرنش احساسات است نه کرنش به پیغمبر؛ کرنش به چرخاندن ماه و خورشید است.

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۴.

اگر پیغمبر از آن اوّل تا آخر چنین کاری نمی‌کرد، هیچ اعتنائی به او نمی‌کردند. اگر آن سنگ‌ریزه، به رسالت پیغمبر شهادت نمی‌داد و اگر پیغمبر شقّ القمر نمی‌کرد، آیا مردم به دنبال پیغمبر می‌رفتند؟ نه! همین‌ها را دیدند که اظهار خضوع کردند. اگر هر فرد دیگری هم همان کار پیغمبر را انجام دهد، و جادوگری کند، دنبال او هم می‌روند! چرا؟ چون به چشم است!

در اینجا است که پیغمبر می‌فرماید: مردم با کارهایشان به طرف خدا می‌روند نه با عقلشان؛ اگر با عقل می‌رفتند، آیا پس از پیغمبر به دنبال ابوبکر می‌رفتند؟ مگر علی نبود؟ برای چه دنبال ابوبکر رفتند؟ پس معلوم می‌شود آن دنبال پیغمبر رفتن، از روی احساس و با همین بصر و چشم ظاهر بوده است، نه با بصیرت!

سلوک چشم ظاهری در مقابل سلوک عقلانی

الآن اگر امام زمان در اینجا تشریف بیاورند، تمام مجلس به هم می‌ریزد: همه بلند می‌شوند، سلام و صلوات که یابن رسول الله تشریف آورده‌اند. حال فرض کنید حضرت در اینجا یک مطلب بگویند که: «من آمده‌ام اینجا به شما این را بگویم و بروم و آن مطلب این است که نمازتان را در اوّل وقت بخوانید.» همین که این را بشنویم، از امشب همه نمازهایمان را اوّل وقت می‌خوانیم! واقعاً این طور نیست؟!

- : حضرت آمده است! عجب! چه شده است که امام زمانی که هزار و چهارصد سال به دنبالش بودیم، در مجلس ما تشریف آورده‌اند! مجلس ما را منور کرده‌اند، مجلس ما را نور داده‌اند! خلاصه سلام و صلوات [به راه می‌افتد!]

حضرت در اینجا می‌فرماید: آیا اکنون من را دیدید؟

می‌گوییم: بله! همه دیدیم!

- : می‌خواهید از من چیزی بشنوید؟

- : بله!

- : آن مطلب این است که امروز این را به شما بگوییم: نماز ظهر را وقت ظهر، نماز عصر را وقت عصر و نماز مغرب را وقت غروب بخوانید!

ما هم گوش می‌دهیم، و هفته اول خیلی مراقبت بر وقت نماز خود داریم. اما ده روز که گذشت، یک دفعه حالا نماز عشاء را هم با مغرب می‌خوانیم. حالا این یک بار عیب ندارد. یک ماه که گذشت و امام زمان را هم دیگر ندیدیم، آن وقت کم‌کم به روش سابق برمی‌گردیم! اگر می‌خواهید امتحان کنید! البته حالا که تشریف نیاورده‌اند!

این نماز می‌شود نماز از روی احساسات. این روزه می‌شود روزه از روی احساسات و اعمال از روی احساسات!

مگر حالا حضرت این حرف را نزده است؟ پس چرا گوش نمی‌دهیم؟ پس معلوم است از روی احساس است. و همین دلیل بر این است که ما هنوز به دنبال احساسات هستیم؛ چون حضرت از این در وارد شده و به جای من نشسته است و به شما و من مطلبی می‌گوید، ما گوش می‌دهیم، اگر هم نیاید، گوش نمی‌دهیم. ولی این هیچ فایده ندارد. این سلوک، سلوک عقلانی نیست. این سلوک، سلوک چشم است.

نتیجه عدم توجه به باطن اولیاء الهی در فتنه پس از علامه طهرانی

زمان مرحوم آقا هم همین‌طور بود! مرحوم آقا یک دفعه به من گفتند: آسید محسن، حرفی که من به تو می‌زنم، نه صرفاً بدین دلیل که من می‌گویم بپذیری، فایده‌ای ندارد. خودت باید بفهمی!

و نتیجه آن را هم دیدیم! همان افرادی که با دیدن مرحوم آقا اشک از چشمانشان جاری می‌شد، می‌گفتیم: به‌به! عجب حالی دارد! عجب حال‌وهوایی دارد! مطالب آقا را می‌نوشتند، سلام و صلوات... و هر وقت می‌آمدند و به سر

کوچه می‌رسیدند، اوّل یک نگاه به منزل می‌انداختند و السّلامُ عَلَیکَ می‌گفتند؛ امّا همین که بعد از آقا یک امتحان پیش آمد، فهمیدیم همه اینها از روی احساسات بوده است.

من به ایشان می‌گویم: اینکه ایشان در کتاب خود گفته‌اند، یا دروغ گفته‌اند یا راست؟ اگر راست گفته‌اند، پس چرا خلاف آن گفتار عمل می‌کنید؟!

- : این حرف‌ها را برای مردم زده‌اند، برای ما نرده‌اند!

تو را به خدا ببینید!

گفتم: بسیار خوب! کتاب نه! آن مطلبی که در فلان جلسه گفتند، چطور؟!

- : فعلاً این حرف‌ها گذشته است؛ ما به اینها کاری نداریم!

التفات می‌کنید! این می‌شود احساسات! ده سال، بیست سال با بزرگان بوده است، ولی به اندازه یک قدم جلو نرفته است.

ولی ای کاش انسان یک ماه یا یک هفته با ولیّ خدا باشد، ولی در آن یک هفته با سلوک عقلانی باشد و عقلش را به کار بیندازد، نه اینکه چون دستور داده‌اند عمل کند. این فایده‌ای ندارد.»^۱

بروز انحراف در اصحاب پیامبر، به دلیل توقّف در ظاهر حضرت

«چرا این نفس آمد و با ارتحال پیغمبر، پیغمبر را از قلب خود بیرون کرد و به جای او ابوبکر را نشانده؟ چرا این گونه است؟ بیاییم بنشینیم و راجع به این مطلب فکر کنیم!

چون در همان زمان که با پیغمبر بودند، براساس مبانی عقلی با پیغمبر نبودند؛ یعنی در ارتباط با پیغمبر، اوّل عقل خود را به کار نینداختند که روی چه

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۴.

حسابی باید از این پیغمبری که در کنار من نشسته است، اطاعت کنم؟ آیا صرفاً بدین دلیل که شوق القمر کرده است؟ لعلّ اینکه فردا یک نفر دیگر پیدا شود و همان عمل را انجام دهد! یک لحظه ننشست در مغز خود این اطاعت را توجیه کند و برای این اطاعت جایگاه خاصّ خودش را باز کند.

وقتی پیغمبر می آید سنگ ریزه را به شهادت وامی دارد، ممکن است فردا هم یک شعبده باز همین کار را انجام بدهد. وقتی پیغمبر حکایاتی از سابق بیان می کند و از مخفیّات نفوس اطلاع داده و اخبار غیبی بیان می کند، لعلّ اینکه یک مرتاض هندی هم بیاید همین حرف ها را بزند! مگر از این افراد وجود ندارد! آیا اگر یک شخص خواب ببیند که فردا آن قضیه اتفاق می افتد، و متحقّق هم شد، می تواند ملاک باشد؟! آیا این افراد آمدند با آن تفکرّ عقلانی خود، پیغمبر را در جایگاه واقعی خود قرار بدهند، سپس از ایشان اطاعت کنند؟!

آن زمانی این تبعیّت عقلانی است که به پیغمبر بگویند: هر چه بگویی، ما می گوئیم: سمعاً و طاعتاً! یعنی چون کلام تو حق است و با واقع یکی است و ما به این مطلب رسیده ایم؛ سمعاً و طاعتاً می گوئیم!

اما این کار را نکردند، و صرفاً چون دیدند پیغمبر عصا را به سنگ زد و آب از دل سنگ بیرون زد، گفتند: پس معلوم است که حق اینجاست.

چون رسول خدا سوار بر شتر می شود و زمام شتر را به گردن خودش می اندازد و این شتر طبق مأموریت الهی راه خاصی را انتخاب می کند و درب خانه ابویّوب می نشیند و به پیغمبر اشاره می کند پیاده شو، اینجا منزل توست! پس ما از او اطاعت می کنیم. چون رسول خدا می آید و به درخت اشاره می کند تا شهادت به رسالت و توحید بدهد؛ پس ما از او اطاعت می کنیم.

در واقع، تمام محدوده قلب آنها را ظواهر و مظاهر جاذب برای میل و شوق و توجه گرفته است. همین رسول خدا وقتی در جنگ احد شکست می خورد، تمام

آن افکار به هم می‌ریزد: مگر پیغمبر هم شکست می‌خورد؟! پس ملائکه او کجا هستند؟! مگر خدا در قرآن نگفته است که:

﴿أَنْ يُمِدَّكُمْ رَبُّكُمْ بِثَلَاثَةِ آلَافٍ مِنَ الْمَلَائِكَةِ مُنَزَّلِينَ﴾؛ «در جنگ بدر سه

هزار ملائکه فرستادیم شما را تأیید کند.»

چرا آن ملائکه را در جنگ احد نفرستاد؟ پس پیغمبری او کجا رفت؟! پس

وعده‌های پیغمبر چه شد؟!

میل به پیامبر به قصد دنیا و منویات نفسانی، در قبال معرفت واقعی

اینها رسول خدا و حیات رسول خدا را فقط برای بقای در این دنیا می‌خواهند و تا وقتی آن بقاء محرز است، رسول خدا، رسول خدا است. تا وقتی آن حیات متوقع موجود است، آن رسول خدا أشرف الأنبياء و المرسلین و خاتم السّفراء المقربین است. و از این القاب و عناوینی که هر شخص به مقتضای فکر خود در تعظیم و تکریم رسول خدا به کار می‌برد؛ اما تا یک‌قدر پیچ و مهره شل می‌شود، دیگر نه از آن لقب خبری هست، و نه از آن اوصاف و جلالت و منزلت!

در جنگ احد، همان سه نفر - اولی و دوّمی و سوّمی - تا سه روز رفتند و بعد هم قاصد فرستادند تا ببینند که در مدینه چه خبر است! مرده‌اند یا زنده‌اند؟ وقتی دیدند پیغمبر هنوز سر جایش است، تشریف آوردند!! این هم از مجاهدین صدر اسلام ما!!

این رسول خدا و خاتم المرسلین بودن برای این است که توقعات ما انجام شود! برای این است که ما در این دنیا به خواسته‌مان برسیم! به آن زنی که مورد توقع ما هست، دسترسی پیدا کنیم! برای آن منزلی که مورد درخواست ما است،

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۲۴.

می‌آییم این کار را می‌کنیم! برای آن خواست و ریاستی که مورد نظر ما است، پیغمبر را جلو می‌اندازیم.

حالا اگر پیغمبر آمد و گفت بیا این کار را بکن و این زن را بگیر و در اینجا سکونت اختیار کن، یا اصلاً یک گوشه بنشین، تمام آن معجزات و کرامات و مسائل خارق‌العاده صورت خود را عوض می‌کند.

- : چرا این با ما این کار را کرد؟! ما که همیشه در صف اول نماز جماعت بودیم، ما که همیشه در رکابش بودیم!

این حرف‌ها را به پیغمبر می‌زدند! این پیغمبر و امیرالمؤمنین را برای همین مسائل می‌خواهند. امیرالمؤمنین می‌گوید: نه! من همینم، این به درد شما می‌خورد و این به درد شما نمی‌خورد؛ والسلام! می‌خواهی قبول کن، می‌خواهی نکن! لذا او هم دنبال امیرالمؤمنین نمی‌آید و به دنبال ابوبکر می‌رود.

وقتی ابوبکر آمد، دیگر در آنجا بیت‌المال و غنائم طبق دلخواه تقسیم می‌شود. هر غلط و فجایع و شرب خمر و زناپی که بشود، همه توجیه می‌شود. تو بیا سر سفره ما و هر کار خواستی بکن! ما بلدیم چگونه آن را ببوشانیم! تو همین قدر به ما بله بگو، ما دیگر می‌دانیم مطالب و مشکلات را چگونه حل و فصل کنیم! مردم‌داری ما عالی است و خوب می‌توانیم مشکلات را حل و فصل کنیم!

دیگر هر غلطی بکنید، مشکل حل می‌شود! چرا؟ چون حکومت به دست ابوبکر افتاده است و دست علی نیست. آن توقعاتی که شخص در زمان پیغمبر دارد، با رفتن پیغمبر همه آنها از بین می‌رود. پس دیگر پیغمبر از قلب هجرت می‌کند و تبعید می‌شود؛ دیگر تمام شد!

نجات و فلاح اصحابی که به باطن رسول خدا توجه داشتند، نه ظاهر

آنهايي که در زمان رسول خدا آمدند و کارهای پیغمبر را زیر ذره‌بین قرار

دادند و برای رسیدن به باطن پیغمبر، از کلام او اطاعت کردند، همان‌ها بودند که بعد از پیغمبر، رسول خدا از قلب آنها هجرت نکرده بود و باز باقی بود. بدن پیغمبر زیر خاک رفته بود، ولی چون رسول خدا در قلبش بود، می‌دید که پیغمبر در کنارش حاضر است و جایی نرفته است.

این افراد در زمان پیغمبر، به رسول خدا نه از دریچه و دایرهٔ اعجاز، و نه از دریچهٔ مظاهرِ جالب توجه و نه از دریچه و منظر امور غیرعادی نگاه می‌کردند، و وقتی دیدند که چون حق اینجاست، تبعیت کردند. چون احساس کردند پیغمبر حق است، لذا از دریچهٔ حق به رسول خدا نگاه کردند، نه از دریچهٔ ظاهر؛ ظاهر که امروز و فردا از بین می‌رود. سیمای پیغمبر برای آنها موجب اطاعت نبود.

همین که احساس کردند پیغمبر حق است، همین دلیل برای اطاعت آنها بود. همین که احساس کردند این مرد نفس ندارد و از نفس گذشته است، و قلبش صاف است، و همهٔ افراد برای او یکسان هستند، و درد همه را در درون خود احساس می‌کند، و درمان را برای همه تجویز می‌کند، و میزی میان افراد نمی‌گذارد، و آن اشراف سِعی و رحمت واسعةٔ او به یک میزان بین همه افراد گسترش پیدا می‌کند، فهمیدند که او حق است، و فهمیدند که اگر قرار باشد همان صفات پروردگار و مقام ربوبیتش با آن سعه و اطلاق خود در ضمن فردی در این دنیا تجلی کند و در قالب فردی ظاهر شود، آن شخص رسول الله است.

وقتی این را احساس کردند، آن وقت اطاعت از رسول خدا را اطاعت از خود خدا تلقی کردند، نه اطاعت از بدن پیغمبر و ظاهر و شکل و شمایل پیغمبر.

ملاک سعادت و فلاح عبارتست از اتقان در مسیر و تبعیت از حق

بنابراین، ملاک قراردادن حق عبارت است از اینکه انسان در هر شرایطی که قرار دارد، ملاک را با آنچه که عقل او احساس می‌کند، بسنجد؛ ولو اینکه اشتباه هم

بکند، اشکالی ندارد. ولی واقعاً بین خود و بین عقل خود فاصله نیندازد و اگر در جایی شبهه‌ای احساس می‌کند، چشم خود را نبندد، بلکه از یک نفر و دو نفر و سه نفر بپرسد و وقتی به یک نقطه مطمئنی رسید، آن‌گاه عمل کند.

آن نقطه مطمئن در اینجا است که اگر خدا یا امام زمان هم بیاید و از او سؤال کند که چرا این کار را انجام دادی؟ خیلی محکم بگوید: به این دلیل انجام دادم! نه اینکه جلوی امام زمان به من و من بیفتد که شما ببخشید و ان شاء الله جبران می‌کنیم. اگر این‌طور باشد حضرت از همان‌جا بر می‌گردد و می‌گوید: خداحافظ! بنده به درد شما نمی‌خورم!

پس باید خیلی محکم برای کاری که انجام می‌دهیم، دلیل و حجت داشته باشیم. حال حضرت ممکن است بگویند: نه! شما اشتباه کردید! می‌گوییم: بله! اشتباه کردیم، ولی مطابق این دلیل، این کار را انجام دادیم! حضرت هم مؤاخذه نمی‌کنند و می‌فرمایند: بَارَكَ اللهُ! درست انجام دادی، ولی از این دفعه این‌طور عمل نکن؛ دستورشان را می‌دهند و می‌روند!

اما اگر آمدیم و به من و من افتادیم که: ببخشید! تأمل نکردم! این‌طور به ما گفته‌اند! حضرت می‌فرمایند: شاید به شما چیزهای دیگری هم می‌گفتند، آیا به هر گفته‌ای باید عمل کنید؟! اگر از شخصی پیغام می‌رسید که خودکشی کنید، آیا شما خودکشی می‌کردید یا می‌گفتید: برو پی کارت! اگر از طرف شخصی پیغام می‌رسید که زنت را طلاق بده، آیا طلاق می‌دادید یا می‌گفتید: این آقا به سرش زده است!

اهمیت اتقان در مسیر و استحکام در دین‌داری

چه شده است که در مسائل سلوکی، صرفاً بدین دلیل که از یک شخص خبری رسیده است، باید تسلیم شد؟! یعنی این قدر قضیه پوشالی است؟! همین که گفتند: با او بیعت کن و از او دستگیری کن یا اینکه سر ارادت به

دامان فلان کس بسپار، باید قبول کنیم؟ همین که فلانی خوابی دیده است، و دیگری مکاشفه کرده است، آیا مطلب تمام است؟ اگر مکاشفه می‌دیدند که شما خود را از پشت بام بیندازی، شما می‌اندازید؟! چرا نمی‌اندازید؟ پس دروغ می‌گویید و بر یافته‌ها و بر واقعیاتی که از درون به شما تلنگر می‌زنند، کلاه می‌گذاری؛ چون نفس خودت را موافقِ با نظرِ مخالف نمی‌بینی، به دنبال بهانه و توجیه می‌گردی! چون فلان زن خواب دیده است، بنابراین در این مسئله حجّیت وجود دارد! چون فلان بچه خواب دیده است، بنابراین مسئله تمام است!

اگر قرار بر این باشد، در مقابل این خواب‌ها، خواب‌های خلاف هم وجود دارد! در مقابل آن مکاشفه‌ها، مکاشفه‌های خلاف هم وجود دارد! پس این می‌شود دین پوشالی! این می‌شود: ﴿أَوْهَنْ الْبُيُوتِ لَبِئْتُ الْعَنْكَبُوتِ﴾^۱! این می‌شود خانه‌ای که از خانه عنکبوت سست‌تر است. اینها همه می‌شود تخیلات، و - خدای ناکرده - نفاق و خدعه و مکر!

نمونه‌ای از تساهل مردم در دینشان پس از رحلت پیامبر خدا

مگر همین افراد نبودند که بعد از پیغمبر گفتند: یا علی! دیگر مسلمین این کار را انجام داده‌اند و شما هم دیگر قضیه را سخت نگیر! اگر من در آنجا بودم، می‌گفتم: جناب‌عالی، این عیال خود را که این قدر دوستش داری و یک ساعت نمی‌توانی او را ترک کنی، بیاور و به ابوبکر بده! چکار می‌کرد؟ می‌گفت: چشم و دو دستی تقدیم می‌کرد یا شکم گوینده را پاره می‌کرد؟!

۱. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۴۱. ترجمه همه آیه از *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۴:

«مَثَلُ كَسَانِي كَيْ لَا يَخَافُ مِنْ خَدَاوِنِ خَدَاوِنِ خَدَاوِنِ أَوْهَنْ الْبُيُوتِ لَبِئْتُ الْعَنْكَبُوتِ» مثل عنکبوت می‌باشد که برای خودش خانه‌ای را اتخاذ می‌کند. و به طور تحقیق و مسلم سست‌ترین و بی‌بنیادترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است؛ اگر ایشان آن طور باشند که بدانند و این مطلب را ادراک کنند.»

می‌گفت می‌خواهد زخم را از من بگیرد؟ این حرف‌ها چیست!
یا اگر می‌گفتند: خودت را از آن بالا به پایین بینداز! چه می‌گفتی؟ آیا
نمی‌گفتی: شما خودتان را پایین بیندازید، چرا من بیندازم! تویی که بالای منبر
رفته‌ای، خودت را پرت کن پایین! چرا ما بیندازیم؟!
اما در این قضیه می‌گویند: یا علی! مسلمین دیگر توافق کرده‌اند و شما
مخالفت نکنید! یعنی امیرالمؤمنین این قدر پایین آمد؟! واقعاً انسان نمی‌داند به حال
این مردم بخندد یا گریه کند؛ یعنی - نعوذ بالله - امیرالمؤمنین این قدر پایین آمد و
پست شد؟! این قدر در درجه‌ای از عدم توجه و بی‌اعتنائی قرار گرفت که مثل نان و
دوغی که اگر نشد، نان و سبزی می‌خوریم؛ علی هم اگر نشد و ابوبکر به جای او
آمد؛ قضیه مهمی نیست!

حالا فهمیدید دین مردم چقدر است؟ حالا متوجه شدید اینهایی که زمان
پیغمبر می‌آمدند و دور پیغمبر را می‌گرفتند و یکی وضوی پیغمبر را به سرش
می‌کشید^۱ و آن یکی ته‌مانده آب پیغمبر را برای استشفاء می‌خورد، همه اینها
بی‌ارزش است، و تا وقتی که عمرو بن عبدود نیامده است، این حرف‌ها هست! تا
وقتی خالد بن ولید از پشت کوه حمله نکرده است، این حرف‌ها هست.
و هرچه جمعیت و داد و بی‌داد بیشتر است، بدانید که در آنجا عقلانیت کمتر
است! آدم عاقل داد نمی‌زند و عربده نمی‌کشد، آدم عاقل در خودش است، وزین
است، متین و منضبط است و عمل و رفتارش از روی حساب است.

این هیئت‌بازی‌ها در زمان پیغمبر هم بوده است و هیچ تفاوتی ندارد! و وقتی
امتحانی پیش می‌آید، آن‌گاه می‌بینی عجب! چند نفر بیشتر ته‌غریبال و آلك
نمانده‌اند؛ و همه پایین رفتند. مرحوم آقا به بنده می‌فرمودند: «فلانی! در این قضیه

۱. المناقب (ابن شهر آشوب)، ج ۱، ص ۲۲۷.

چند نفر بیشتر نماندند!»

چه کسانی را می‌فرمودند؟ همین رفقای خودشان را! در بعضی از قضایای گذشته، هرکس به شکلی رفت. یکی از اینها چنان رفت که دیگر پشت سر خود را هم نگاه نکرد که اصلاً حتی آقای طهرانی‌ای هم وجود دارد! بعد از چند ماه چرخ زدن تازه آمد و گفت: سلام علیکم! آن یکی همین‌طور، آن دیگری همین‌طور... تا برسد به افرادی که در ذهنشان مسائلی بود.

چقدر افراد بودند که در همان زمان حیات ایشان، نسبت به کیفیت عمل و ممشای ایشان ایراد وارد می‌کردند، حال یا اشکال را در لفافه می‌گفتند، یا به صورت کنایه و یا رعایت می‌کردند و در خود نگاه می‌داشتند. ایشان هم که به همه سرائر آگاه است و اطلاع دارد.

نمونه‌ای از عدم عقلانیت در بررسی وقایع پیرامون

روزی نزد یکی از رفقا و دوستان بسیار قدیمی ما که سنشان از مرحوم پدر ما هم بیشتر بود، و آقای انصاری و حداد و مرحوم آقا را ادراک کرده بود، به یکی از شهرستان‌های سردسیر رفتم. زمستان بود و کرسی گذاشته بودند؛ نشستیم و او آهی کشید و به فردی که الان نیست اشاره کرد و گفت: «آقای آسید محسن، جایی که اینها هستند، پس ما برای اسلام چه کردیم و برای خدا چه قدمی برداشتیم؟»

من وقتی این مطلب را از ایشان شنیدم، گفتم: «والله! نمی‌دانم به حال شما بخندم یا گریه کنم؟!» آیا آدمی که هفتاد سال از سنش گذشته است و این‌همه تجربه‌ها داشته و کلام بزرگان را شنیده و با آنها بوده است، باید در آخر عمر این سخن را بگوید؟!!

چند صبحی گذشت، آن شخصی که به او غبطه می‌خورد، کارهایی از او سر زد! روزی پیش او رفتم و گفتم: «حالا فهمیدی چه کسی برای اسلام کار کرده

است؟!» عبارت او این بود که: «آقای سیّد محسن، ما عمرمان را باختیم، شما خودتان را بپایید!»

چرا باید این‌طور باشد؟ چرا انسان نباید کلماتی را که می‌شنود به‌کار ببندد؟ آیا فقط همین سخن که: مجلس فلانی نور دارد و حال انسان را عوض می‌کند، کفایت می‌کند؟! اینکه حال عوض می‌شود به‌جای خود، اما چه چیزی نصیب تو می‌شود؟ اینکه صبر کنیم تا یک‌شنبه به یک‌شنبه که می‌شود جلسه و روضه آقای انصاری شرکت کنیم و حال‌وهوا تغییر کند و ایشان چند کلامی نیز صحبت کنند تا یک‌شنبه دیگر! فقط همین، تمام شد! و بعد هم هر طوری که خواستیم عمل کنیم و به هر کیفیتی که خواستیم در بازار تعامل کنیم و با مردم به هر نحوی که خواستیم عمل کنیم و دل هم به این خوش باشد که آقای انصاری را داریم! و دل‌مان خوش باشد که شخص بزرگی را داریم و یک‌شنبه‌ها هم روضه داریم!

آقا جان! یک روز می‌رسد که این یک‌شنبه‌ها تمام می‌شود! یک روز می‌رسد که دیگر آقای انصاری و مرحوم قاضی و مرحوم آقا نیستند؛ آن‌موقع چه خاکی می‌خواهی بر سرت کنی؟! پس از الان برای آن موقع بیچارگی و دربه‌دوری که دیگر نه آقای انصاری هست و نه مرحوم آقا و نه کس دیگر، ذخیره کن، تا بتوانی روی پای خود بایستی و راه خود را تشخیص بدهی.

مرحوم آقا می‌فرمودند:

ما در این مدتی که با رفقا بودیم، خیلی بیش از آنچه که نیاز رفقا است به آنها مطلب گفتیم. اگر به یک‌دهم از این حرف‌ها عمل کنند، کارشان تمام است؛ ما نه برابر اضافه گفتیم!

بالآخره ایشان در هر مجلسی صحبت می‌کردند و مطلبی مطرح می‌کردند. ایشان ده سال پیش از دنیا رفتند، حال فرض کنیم ایشان تا الان بودند و ده سال دیگر هم صحبت می‌کردند؛ چه فرقی می‌کرد؟ یعنی آیا ایشان در این ده سال

شقّ القمر می‌کرد و ید بیضاء نشان می‌داد؟ نه! ده سال روز و شب می‌آمد و می‌گذشت؛ اینکه خود ایشان در چه حالاتی است بماند، اما ما چه چیزی به دست می‌آوردیم؟ یعنی آیا این ده سال در تاریخِ زمان، تافتهٔ جدا بافته‌ای از گردش لیالی و ایام است، یا اینکه این ده سال هم مانند بقیّه زمان‌ها است! چه بسا در این ده سال هم کمتر صحبت می‌کردند، چون حال ایشان در اواخر عمر دیگر مقتضی برای صحبت بیشتر نبود. پس این مطالب برای چه بود؟! معلوم می‌شود که نیازی نبود تا این ده سال را بمانند.

اگر مسئله‌ای و مطلبی وجود داشت تا به حال گفته شده بود و بیشتر از آن هم گفته شده بود؛ متّهی می‌دانید چرا به آنچه که ایشان گفتند جامهٔ عمل نپوشاندند؟ چون در زمان آقا با مغز و فکر خود برخورد نکردند. با همین قیافه عمل کردند: ماشاءالله چه عمامه خوب و مرتّبی، چه محاسنی، چه قیافه‌ای، چه عصائی و چه اَبّهت و جلالی!

اینها که به درد من نمی‌خورد، اگر هست برای خود ایشان هست؛ به من چه مربوط است؟ عمامه را بر سر خود می‌گذارد، بر سر من که نمی‌گذارد؛ آن عصا نیز در دست خود ایشان است، در دست من که نیست؛ آن قیافهٔ ظاهر هم که هر شخصی قیافهٔ ظاهر مخصوص به خود را دارد.

بنده در آن موقع شاهد بودم که افراد می‌آمدند و سر کوچه می‌ایستادند و تعظیم می‌کردند، و بعد به منازل خودشان می‌رفتند. من اینها را با چشم خود می‌دیدم؛ ولی همهٔ اینها پُف بود و حباب و تخیّل و توهم.

چرا توهم بود؟ چون وقتی یک امتحان پیش آمد، دیدیم عجب! چیزی که ما تصوّر نمی‌کردیم که دیگر در زمان این ولیّ خدا اتفاق بیفتد، اتفاق افتاد؛ به بهترین نحو هم اتفاق افتاد! دیگر عالیّ العالش رخ داد!!

عَلَّتْ بَرُوزِ فِتْنَةِ عَجِيبٍ پَسِ از اَرْتِحَالِ عَلَامَةِ طَهْرَانِي

آنچه که ایشان در روحِ مجرّد نوشته‌اند، به گَرْدِ آنچه بعد از خودشان پیش آمد، نمی‌رسد. عجب! من به این افراد می‌گویم: دو دوتا؟ می‌گویند: شش تا!

- آقا مگر خود شما این کار را نکردی؟ مگر خود شما این حرف را نزدی؟

- همین هست که هست!

- عجب! اگر پدرمان هم الآن حضور داشت، واقعاً همین حرف را می‌زدی؟!
به یکی از افراد گفتم: پدر ما اگر زنده بود تو همین جواب را به من

می‌دادی؟ پس فهم و شعور تو کجا رفته است؟!

معلوم می‌شود که با رفتن ایشان، او را از قلب خودشان نیز تبعید کردند. چند صبحی گریه‌کردن و برسر زدن و احساسات، و بعد از اینکه اینها تمام شد، می‌گویند برویم بر سر زندگی خودمان دیگر! الحمد لله مجالس هم برقرار است و کسی هست که این علم را دوباره در دست بگیرد!

مگر نمی‌گفتند؟! مگر علم روی زمین بود که کسی در دست بگیرد؟!

همه اینها برای این است که در زمان حیات آقا با عبا و قبای آقا برخورد داشتند، با ظاهر و با عصای آقا برخورد داشتند. همین آقا اگر از آن طبقه بالا با یک پیراهن و شلواری پایین می‌آمد، این افرادی که به پای ایشان بلند می‌شدند، یک دفعه به هم نگاه می‌کردند و می‌گفتند: «عجب، چرا این جور می‌هست؟! این چیست؟!»

آن وقت سخنی که ایشان با این کیفیت می‌گویند، تفاوت می‌کند؛ می‌دانید چرا؟

چون ما از عمامه و قبای زرد و عبای بسیار لطیف و نجفیِ خاچیه حرف می‌شنویم.

این سخنان، مسائلی است که خود ایشان به من می‌فرمودند و من از خود نمی‌گویم! خدا شاهد است که خود ایشان اینها را به من می‌گفتند و من از خود ایشان شنیده‌ام و عین عبارت ایشان است و **بَيْنِي وَ بَيْنَ اللَّهِ** مسئله همین طور است.

من در این مجالس قصد دارم از خود کمتر اضافه کنم، مگر وقتی که به

توضیح بیشتری نیاز باشد.»^۱

ملاک نبودن حضور ظاهری نزد اولیاء

«مرحوم آقا می فرمودند:

ما مطالب خصوصی و عمومی نداریم؛ مطالب ما همین‌هایی است که در کتاب‌ها آمده است. و مطالب هم به گوش همه می‌رسد، نیاز به حضور ظاهری نیست. مسئله این است که به گوش انسان می‌رسد و انسان هم می‌فهمد و حجت هم برای انسان تمام است. خود همین آمدن‌ها و رفتن‌ها گاهی از اوقات برای انسان حجاب و سدّ راه می‌شود. ایشان به بعضی از افراد می‌فرمودند:

شما هر وقت به مشهد آمدید، بدون تعیین وقت ملاقات اینجا بیایید؛ هر روزی هم خواستید، بیایید.

چه نتیجه‌ای بر این قضیه مترتب شد؟ آیا چیزی گیرمان آمد؟ حجابی برداشته شد؟ فتح بابی شد؟ افکارمان باز شد؟ ما که خلاف آن را دیدیم!

ولی در مقابل، بنده افرادی را با چشم خودم می‌دیدم که بدون دیدن ایشان، عمل می‌کردند و به مطلوب می‌رسیدند.

مطالب اولیاء خصوصی و عمومی ندارد

اکنون می‌بینم همین مطالبی که ایشان در کتاب‌های خود نوشته‌اند، اعمّ از کتب مطبوعه و غیرمطبوعه، تک‌تک جملاتشان عبارت است از یک ملاقات خصوصی؛ یعنی شما یک پاراگراف از معاد شناسی را در بیاورید و مطالعه کنید، این می‌شود یک ملاقات خصوصی!

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۶.

مگر شما ملاقات خصوصی نمی‌خواهید؟! حالا شما چندتا ملاقات خصوصی در یک کتاب پیدا می‌کنید؟ هزارتا! پانصدتا! دویستتا! هر صفحه یک ملاقات خصوصی است. آیا حتماً باید بنویسند؟ چشم! شما از طرف من بالای هر صفحه بنویسید: فلانی گفته که این صفحه چندم از روح مجرد ملاقات خصوصی است! اما مسئله این است که این نفس این‌طور نمی‌پذیرد، بلکه حتماً باید حضوری باشد! این گیر ماست، و این مشکل باید برطرف شود.

نباید نگاه کنیم به اینکه خوشا به حال فلانی که چهل سال پیش اولیای خدا بوده است، ای کاش ما هم بودیم! همان فردی که این را می‌گوید، وقتی یک مسئله‌ای را به او بگویی که عمل کند، یک کار دیگر می‌کند! پس چرا دروغ می‌گویی؟ «خوشا به حال فلانی» چیست؟ ما «خوش به حال» نداریم، ما در کره ماه هم باشیم، در آنجا ولایت است! عبارت «فِيهِمْ مَلَائِةٌ سَائِئَاتُ وَّ أَرْضُكَ»^۱ همین معنا است. یعنی تمام آسمان‌ها و زمین از وجود امام زمان پر است و به اندازه سر سوزنی خالی نیست. این است امام زمان!

پس وقتی مطلبی به دست شما می‌رسد، بگیرید و بروید و عمل کنید! انسان باید از فرصت‌ها استفاده کند! مرحوم آقا می‌فرمودند:

کسی که این کتاب‌ها را بخواند و به آن ترتیب اثر بدهد، واقعاً فرزند ما خواهد شد. و آن کسی که فرزند است و عمل نمی‌کند، فرزند ما نیست!

ایشان در بیان این مطلب شوخی نمی‌کنند. یک واقعیت است که ایشان در اینجا به زبان می‌آورند. و این واقعیتی است که به این راحتی نمی‌شود به آن دسترسی پیدا کرد. این مطلب را کسی می‌فهمد که کم‌وبیش از مطالب خبر داشته

۱. اقبال الأعمال، ج ۲، ص ۶۴۶، از ادعیه ماه رجب. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۶۸:

«پس به واسطه ایشان پر کرده‌ای آسمان و زمینت را.»

باشد! آن وقت می فهمد که ایشان شوخی نکرده‌اند، و مسئله را به طور جدی مطرح کرده‌اند و مطلبی ناگفته باقی نمانده است.»^۱

ارتباط باطنی ولیّ خدا با حق جویان در عالم

«ما شنیده بودیم که اولیای خدا، راهشان راه خاص نیست. اختصاص ندارد که حتماً انسان به آنها مراجعه کند و هرکس که در اقصای نقاط عالم باشد، و حتی اصلاً در این کره خاکی نباشد، و در یکی از کرات دیگر باشد، اگر راه او راه متصل به خدا باشد، آن ولیّ خدایی که در این کره است، از او اطلاع پیدا می‌کند؛ گرچه اصلاً در منظومه شمسی نباشد و مسئله، هیچ ارتباطی به مسایل ظاهر و قوانین ظاهر ندارد! در آن سفری که در خدمت مرحوم آقا بعد از حجّ به کربلا مشرف شده بودیم، بنده این مسئله را از خود ایشان شنیدم که به یک نفر دیگر در مشهد می‌گفتند. من در حیاط بودم و آنها در ایوان نشسته بودند. می‌فرمودند:

هر جای زمین می‌خواهی باش، برای من فرق نمی‌کند؛ خودت بین کجا صلاح می‌دانی. هر جای کره زمین می‌خواهی باش، از نظر من تفاوتی نمی‌کند؛ چه همسایه من باشی، چه در آن کشور دور افتاده باشی، برای ما تفاوتی نمی‌کند.

واقع مسئله هم همین طور است؛ چون ارتباط اولیای خدا، ارتباط فیزیکی و چشمی نیست، ارتباط تلفنی و ارتباط سخن گفتن عادی و ظاهری نیست.

نحوه ارتباط باطنی استاد با شاگرد

این ارتباط در حد اقل اقلش به مثال و برزخ برمی‌گردد و مثال و برزخ هم که پایین‌ترین مراتبی است که یک ولیّ خدا از آن اطلاع دارد؛ یعنی همان چیزی که

۱. شرح حدیث عنوان بصری، گزیده‌ای از مجلس ۱۸۹.

شما و ما در خواب می‌بینیم، و یا بعضی از افراد در مکاشفات می‌بینند. حالا، این هر جا می‌خواهد باشد، چه در همسایگی او باشد، ارتباط ارتباط مثالی و برزخی است. حالا به آن ارتباطات بالاتر و ملکوتی که افراد در آن سطح قرار دارند، کاری نداریم. یا اینکه فرض کنید شخص در کره ماه یا در کره مریخ باشد، دور بودن ظاهری دلیل بر دور بودن مثالی و برزخی نیست. به همان مقدار که بر شخصی که در همسایگی یک مرد بزرگ زندگی می‌کند، اشراف دارد، اگر شخصی در مریخ هم باشد، به همان مقدار آن ولی خدا بر او اشراف دارد. به اندازه یک سر سوزن تفاوت نمی‌کند؛ چون ارتباط ارتباط مثالی است. این کره، کره خاکی و دور است، مثال که دور نیست.

مثال همان حقیقت مجرّده این عالم است و تجرّدش نسبت به این عالم بیشتر است و به همین جهت، آنجا مشمول تغییر و تحولات زمانی نیست، بلکه آنجا عالم ثابتات هست و اطلاع بر آنجا نیازی به گذشت زمان ندارد.

در همان سفر کربلا که در خدمت ایشان بودیم، بنده از مسائلی اطلاع پیدا کردم که این مطلب را برایم روشن کرد. البته این قضیه از جمله اسرار است، و به کسی هم نگفته‌ام؛ اما برای خود بنده روشن شد که اگر کسی در این راه بیاید، اصلاً به نحو اتوماتیک، چه بخواهد، چه نخواهد در یک جاده و در یک مسیری می‌افتد که هوای او را دارند. و نسبت به موانعی که ممکن است برای او پیش بیاید، و نسبت به معدّاتی که باید برای او پیش بیاید، و آنچه که برای او لازم است و یا برای او ضرر دارد، مواظب و مراقب هستند. اصلاً اتوماتیک‌وار برنامه این شخص وارد سیستم می‌شود.

مثالی برای تبیین ارتباط باطنی استاد با شاگرد

مانند اینکه امروزه وقتی یک فرد بیمار را به بیمارستان می‌برند، از وقتی وارد بخش یا وارد اورژانس می‌شود، تمام مسائل این بیمار اعمّ از رپورت (گزارش)

معاینات و آن اوراق بیماری و کسالت، همه در سیستم کامپیوتر بیمارستان وارد می‌شود و خصوصیات و وضعیت شخص ثبت می‌شود که چه بیماری‌هایی دارد، و چه درمان‌هایی برای او انجام شده است، و چه داروهایی برای او تجویز شده است، به طوری که حتی اگر در یک قسمت دیگر هم برود، خیلی راحت طبیب می‌تواند با فشار دادن دو سه تا دکمه به تمام اطلاعات مربوط به این بیمار دسترسی پیدا کند و هیچ نیازی هم به صحبت کردن با او ندارد.

راه خدا هم به همین شکل است؛ یعنی اگر کسی در راه خدا بیاید، کار او، راه او، مسئله او و همه چیز او شکل می‌گیرد. و اگر این طور نباشد، افکار او این طرف و آن طرف است، ذهن او این طرف و آن طرف است، مسائلی که برای او پیش می‌آید، ممکن است برای او مضر باشد، تلفنی که به او زده می‌شود، شاید برای او ضرر داشته باشد، تماسی که می‌گیرد، شاید برای او خوب نباشد، مهمانی که می‌رود، دیدنی که می‌رود، ممکن است برای او ضرر داشته باشد؛ چرا؟ چون در راه نیست، و وقتی که در راه نباشد، خدا هم افسار را گردن خودش می‌اندازد و می‌گوید حالا هر کجا می‌خواهی بروی برو! هر کاری می‌خواهی انجام بدهی، بده!

تأثیر اتوماتیک وار قوت و ضعف ارتباط با خدا در ارتباط با استاد

سابق بر این بنده خوب نمی‌توانستم این مسئله را که چطور وقتی شخصی وارد این راه می‌شود، اصلاً حکم فرزند اولیای خدا را پیدا می‌کند، گرچه ارتباط نسبی هم نباشد، هضم کنم و مسئله برای بنده خیلی مبهم بود، تا اینکه در آن سفر کربلا کاملاً این مسئله را متوجه شدم؛ یعنی بالعیان و بالشهود دیدم که چطور شخصی که در آن طرف دنیا یک یا الله می‌گوید، یک مرد یا یک زن مسیحی یا یهودی و هر شخصی که حتی در آن طرف دنیا توجه به خدا پیدا می‌کند، در دل ولیّ خدا نقش پیدا می‌کند!

اصلاً عجیب بود؛ یعنی اصلاً یک حساب و کتاب و داستان عجیبی دارد که چطور این ولیّ خدا به واسطه ارتباطی که با خدا دارد؛ هر چه به آنجا وصل می‌شود، از آنجا هم به اینجا برمی‌گردد، یعنی دو ضلع مثلث در اینجا طی می‌شود. وقتی آن شخص با خدا اتصال پیدا می‌کند، از آنجا این مطلب می‌آید و در دل آن ولیّ خدا قرار می‌گیرد. نشسته است با انسان صحبت می‌کند، می‌گوید، می‌خندد، ولی چه خبر داریم که در دل او چه می‌گذرد، و به چه چیزهایی فکر می‌کند، حالا نه اینکه فکر ظاهری بکند؛ فکر نفسی، خطور نفسی و حضور نفسی که عبارت است از یک قسم حضور که حضور عینی و حضور شهودی است.

اهتمام ویژه مرحوم علامه به تألیف کتبشان، کاشف از ارتباط باطنی ایشان

با تمام مردم دنیا

لذا وقتی بنده با مرحوم آقا صحبت می‌کردم و گاهی سراغ ایشان می‌رفتم تا برای ایشان میوه‌ای ببرم، می‌دیدم این قلمی که در دست ایشان است، این دو تا انگشت ایشان خشک شده است، و قدرت اینکه بخوهد آن تکه سیب یا تکه پرتقال را بردارد، نداشتند. من به ایشان می‌گفتم آخر آقا جان! یک مقدار شما رعایت بکنید. ایشان می‌فرمودند:

اگر من اینها را ننویسم، پس چه کسی می‌خواهد اینها را به مردم بگوید؟!

مرحوم آقا می‌فرمودند:

من این کتاب‌ها و مطالب را برای فلان زن نصرانی و مسیحی در آن طرف دنیا گفتم و می‌نویسم.

من نمی‌فهمیدم این حرف‌ها چه معنایی می‌دهد. اما بعد برایم روشن شد که عجب! ایشان در این مسئله شوخی نمی‌کردند و واقعیت را گفتند. شاید اگر آن موقع یک مقدار قابلیت و استعداد داشتیم، پرده را هم برمی‌داشتند و می‌گفتند

نگاه کن، این را برای او می‌گوییم، برای او در آن طرف دنیا؛ این در ایتالیا، این در فرانسه، این در آمریکا، این در انگلیس، برای اینها! و چه خبر است! آخر گفتند:

یک کلام به تو بگویم، این کتاب‌های من مقدمه ظهور است، تمام شد! حال ما با این مسائل شوخی می‌کنیم، با این مسائل برخوردی می‌کنیم که لایق نیست! وقتی بزرگان می‌گویند بیایید استفاده کنید، چرا اوقاتمان به مطالبی بگذرد که خیلی برای ما مفید نیست و صرفاً دل را به این قضیه خوش کنیم؟ چرا باید به این مسائل بگذرد؟^۱

توجه به ظاهر حرکات و ظهورات ولیّ الهی موجب غفلت از حقیقت

«تصوّر بر این است که سلوک عبارت است از پرداختن به ظاهر! فقط ظاهر دیدن، به ظاهر پرداختن و عدم توجه به آن معنا و کیفیت.

یکی از افراد آمده بود و به من می‌گفت: آقا، مرحوم پدر شما وقتی زیارت حضرت امام رضا علیه السّلام می‌رفتند، از کدام درب وارد می‌شدند؟ گفتم: این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ گفتم: نه، ما می‌خواهیم بدانیم! گفتم: امام رضا علیه السّلام که یک درب و دو درب ندارد، این حرف‌ها چیست؟ ایشان از هر دری که باز بود وارد می‌شدند، منتهی بستگی به مسیر ایشان داشت. اینکه از کدام درب وارد بشویم، چه اهمیتی دارد؟ حالا فرض کنید ایشان از این در وارد شده و آن درب را بوسیده است، چه می‌شود؟ تمام این مطالب جزء زوائد است و هیچ کدام اصل ندارد. امام رضا علیه السّلام صد درب دارد و از هر دری که می‌خواهی می‌توانی به زیارت او بروی؛ هر کدام را دیدی خلوت است، از همان‌جا برو. توجه می‌کنید!

۱. مبانی سیر و سلوک الی الله، جلسه ۲۸ (۲۷ ذیحجه ۱۴۳۲).

تو با این مسائل از امام رضا علیه السّلام جدا می شوی. تو با فکر کردن به این قضیه که این شخص از این درب رفته است، پس امام رضا علیه السّلام را از این دریچه باید ملاحظه کنی؛ یعنی امام رضا علیه السّلام را کنار گذاشته‌ای. امام رضا علیه السّلام که این در و آن در ندارد، این طرف و آن طرف ندارد. توجه می فرمایید! اینها معانی خیلی عجیب و بزرگ و دقیقی است، و این مسائل، مسائل کلیدی است، یعنی کلید بسیاری از حقایق در اینجا است.»^۱

حکایت مرحوم قاضی با شاگردان در لزوم توجه سالک به حقیقت استاد

«یک روز در جلسه ذکر مرحوم قاضی یکی از شاگردان ایشان تعدادی از عکس‌های مرحوم قاضی را به مجلس آورد، ناگهان شاگردان ایشان به سوی آن شخص رفتند و در گرفتن عکس‌ها از آن شخص شروع به دعوا کردند، آن شخص از مکان خود برخاست و به اطاق مجاور رفت، و همه شاگردان، مرحوم قاضی را رها کرده و به آن اطاق رفتند!

در این حال مرحوم قاضی با خنده فرمودند: ”من را رها کرده‌اند و سراغ عکس من می‌روند!“

این عمل به سبب توقّف در صورت استاد و بازماندن از حقیقت اوست.^۲»^۳

علامه طهرانی: حتی برای یک لحظه به استادم به عنوان استقلال نظر نکردم!

«یک روز در یکی دو سال آخر حیات مرحوم آقا در خدمت ایشان بودیم، من این مطلب را به ایشان عرض کردم که آقا ارتباط شما با استادتان به چه نحو

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۱۶.

۲. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۷.

۳. مهر تابناک، ص ۲۰۰.

بود؟ خیلی ایشان در مقابل استاد خود متواضع بودند، تواضعی که اصلاً خارج از عرف و مسائل متعارف بشری بود و گویا محو و فانی در استاد خود بودند. ایشان فرمودند:

فلانی! من حتی یک لحظه در تمام عمر به استاد خود به دیده استقلال نگاه نکردم. در تمام مدتی که با ایشان بودم، دید من دید واسطه‌ای و وسیله‌ای بود و من خدا را می‌دیدم، نه استاد را. منتهی از باب ادب ظاهری و تواضع ظاهری که بالأخره خداوند الآن در این مظهر تجلی و ظهور و بروز کرده است، تعظیم و تکریم می‌کردم؛ اما نه اینکه نسبت به ایشان نظر استقلالی داشته باشم.

این معنا حتی نسبت به امام علیه السلام هم باید لحاظ بشود و خود امام علیه السلام از ما همین را می‌خواهند.^۱

عدم عبور از جزئیت و توقف در شخصیت ولی الهی، مهم‌ترین علت توقف سالک بعد از رحلت استاد

یکی از پیامدهای خطرناک عدم عبور از جزئیت در مسئله ارتباط انسان با استاد و ولی الهی، توقف در شخصیت و ظاهر و صورت استاد می‌باشد؛ یعنی سالک به جای نظر آلی به استاد با نظر استقلالی به او نگریسته؛ لذا با ارتحال او به‌طور کلی دیگر نمی‌تواند آن ولایت را در مصداق دیگری بپذیرد و حال آنکه مقام ولایت همان کلیت است که به تعبیر حضرت مولانا: هر لحظه به شکلی بت عیار درآمد!^۲

۱. جلسات پرسش و پاسخ، طهران/ مجلس ۱۸ (۱۲ صفر ۱۴۲۴).

۲. از اشعار ملا جلال الدین رومی در دیوان شمس تبریزی است:

دل برد و نهان شد	هر لحظه به شکلی بت عیار بر آمد
گه پیر و جوان شد	هر دم به لباس دگر آن یار بر آمد

عدم عبور از جزئیّت و توقّف در شخصیّت ولیّ الهی، مهم‌ترین علت توقّف سالک بعد از رحلت استاد ۱۰۱

حضرت آیه الله طهرانی - رضوان الله علیه - در ضمن توضیح این آیه مبارکه: ﴿وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾^۱ می‌فرمایند:

«خداوند در این آیه می‌فرماید: هیچ شائبه‌ای در وجود پیغمبر اکرم نیست و فقط رسالت است و هیچ چیزی برای خودش ندارد، و هیچ موجودیّت و تشخصی برای خودش احساس نمی‌کند و مسئله فقط مسئله رسالت است.

﴿قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ﴾؛

«پیغمبرانی هم قبل از او آمدند؛ حال اگر پیغمبر فوت کند یا اینکه او را شهید کنند، آیا این دلیل می‌شود که شما به دوران جاهلیّت برگردید و عودت نمایید؟!»

در این آیه خداوند می‌فرماید: شما نباید به پیغمبر تکیه کنید، تکیه بر پیغمبر باعث می‌شود که با ازدنیارفتن او، آن متکا نیز از بین برود و شما نیز بیفتید. باید روی پای خودتان بایستید، باید از مرام و رفتار پیغمبر در طول این بیست و سه سال توشه بگیرید و معیار و میزان برای شما به دست آید، تا اگر هم پیغمبر از دنیا رفت شما بتوانید روی پای خود بایستید.

... رسیدن به حقیقت، میزان و ملاک برای عمل انسان است، و انسان باید با تهذیب نفس و تأمل و دقّت در گفتار و کردار و رفتاری که منشعب از عالم واقع

تا آخرش که این بیت است:

رومی سخن کفر نگفته است چو قاتل منکر مشویدش
کافر شود آن کس که به انکار برآمد از دوزخیان شد

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۱۴۴. امام شناسی، ج ۱۳، ص ۲۱:

«و نیست محمد مگر فرستاده‌ای از جانب خدا که قبل از او فرستادگانی آمده‌اند و در گذشته‌اند! آیا اگر او بمیرد یا کشته شود شما به همان بربریت و جاهلیّت دیرینه خود بازگشت می‌کنید؟!»

است، حقیقت را بیابد و واقعیت را لمس کند. اما خود کسی که انسان به او توجه دارد، شخصِ او ملاک نیست و باید یک میزان و معیار کلی برای انسان پیدا شود؛ چون آن شخص روزی از دنیا می‌رود، هر کسی که می‌خواهد باشد. افرادی که فرد را در وجهه خود، میزان قرار می‌دهند و همیشه چهره و شخصیت را در نظر می‌آورند، در صورت و ظاهر گیر افتاده‌اند.

... وقتی یک ولی از اولیای خدا از دنیا می‌رود دیگر پرونده‌اش بسته می‌شود و دیگر انسان نباید به او توجه کند؛ فکر کردن به او و یاد آوردن او و همیشه به دنبال او گشتن، انسان را از رسیدن به واقعیت باز می‌دارد. باید مرام او را در نظر آورد، نه شخص او را. و این مسئله خیلی دقیق و ظریفی است که احتمال دارد در روزهای آینده باز هم به توضیح آن پردازیم.

پیغمبر اکرم طبق نص آیات قرآن از حضرت ابراهیم علیه السلام و انبیای سلف تبعیت می‌کردند؛^۱ تبعیت پیغمبر اکرم نه براساس ضعف و نقصان آن حضرت است، بلکه بر این اساس است که عمل انبیای گذشته براساس حق بود و باید از حق تبعیت کرد. بر این اساس نه تنها پیغمبر اکرم در رفتار و کردار و شریعت خود از انبیای گذشته و از ملت ابراهیم تبعیت می‌کردند، بلکه ممکن است خود پیغمبر اکرم عمل یک طفل هفت ساله را معیار برای عمل خود و امت خود قرار دهد.

طفل هفت ساله یا ده ساله میزان نیست، بلکه باید دید که عمل او چه عملی است! همان‌طور که خداوند در نزول وحی به واسطه ملائکه مقرب خود، مسائل واقعی و قضایای حقیقی را به انبیای گذشته و اولیاء تلقین و القاء می‌کند، ممکن است یک مسئله واقعی و یک مسئله حقیقی با عنایت پروردگار در نفس یک طفل قرار بگیرد و دیگران از او تبعیت کنند؛ منتها شناختن اینکه آیا این عمل منطبق بر

۱. رجوع شود به سوره آل عمران (۳) آیه ۶۸ و ۹۵؛ سوره نساء (۴) آیه ۱۲۵؛ سوره انعام (۶) آیه ۱۶۱؛ سوره نحل (۱۶) آیه ۱۲۳.

واقع است یا نه، کار هر کسی نیست.

و اگر ما این مسئله را ادراک کنیم و کاملاً به دست بیاوریم، بسیاری از اشکالات حل می‌شود و مسائل روشن می‌شود. میزان این است که ما باید عمل خود را براساس قضیه‌ای قرار دهیم که از متن واقع نشئت گرفته است، حال از هر کسی که می‌خواهد تحقق پیدا کرده باشد!»^۱

حسرت کشیدن شاگرد مولانا از عدم ادراک شمس تبریزی، ناشی از جهل به ظهورات مختلف ولایت

«نقل می‌کنند روزی مولانا با شاگردان خودش در کنار جوی آبی نشسته بود و برای آنها صحبت می‌کرد. در این میان، صحبت از استاد ایشان، شمس تبریزی به میان آمد. ایشان شروع کرد در بیان فضائل و اخلاق استاد خود که آن استاد، آن نادره دهر، آن مولای ما، آن چه، آن چه و خلاصه شروع کرد راجع به استاد خود صحبت کردن و بحث کردن که این چه انسانی بود و ما هرچه داشتیم، از او داشتیم. در این لحظه یکی از شاگردان او یک آه حسرتی کشید. مولانا فرمود: چه شده است؟ آن شاگرد گفت: آه حسرت می‌کشم از اینکه غم من گذشت و من به یک‌هم‌چنین بزرگی نرسیدم و او از دست رفت.

مولانا سر به زیر انداخت و یک مدتی - گاهی اوقات از این مطالب و مسائل می‌گفت - بعد سر برآورد و گفت: به جان آن بزرگ و به جان آن عزیز سوگند! اگر دست تو به آن عزیز و به آن بزرگ نرسید، در عوض دست تو به شخصی رسیده که بر هر تار مویش هزار شمس تبریز آویزان است!

البته در نقل ممکن است اغراقی در کم‌وزیاد رقم شده باشد، ولی اصل قضیه

۱. سیری در تاریخ پیامبر اکرم، ج ۱، ص ۲۶۷.

همین طور است. یعنی تو برای چه آه می‌کشی؟ تو الآن کنار من نشسته‌ای! بنده خدا! اگر لب باز کنم، از سرت هم زیادتر به تو داده‌ام. تو حالا آه حسرت می‌کشی؟!^۱
این طبع مردم است! یعنی مولانا می‌خواست در اینجا او را ادب کند و متوجه یک مطلب کند که انسان باید عقلانی زندگی کند، و منطقی فکر کند.^۲

عدم تنازل از احساس اتحاد با حقیقت استاد، علت نبوسیدن پای استاد توسط علامه طهرانی

«من در اواخر حیات مرحوم آقا، یک‌وقتی از ایشان سؤال کردم که: آیا تا به حال شده است که شما پای آقای حداد را ببوسید؟
ایشان گفتند: نخیر!
من گفتم: چرا؟ (آخر ایشان اجازه نمی‌دادند کسی پایشان را ببوسد، به هیچ وجه!)
در جواب ایشان یک عبارتی به من گفتند که بعد از گذشت سال‌ها، هنوز که هنوز است دارم روی آن فکر می‌کنم. ایشان فرمودند:
من بین خودم و بین ایشان حالتی را احساس می‌کردم که نمی‌خواستم با بوسیدن پا از آن مرتبه تنزل پیدا بشود!
یعنی یک حالت وحدت. چون وقتی یکی می‌خواهد پای یکی دیگر را ببوسد، حالت تواضع دارد دیگر؛ یعنی خودش را پایین می‌داند و او را بالا می‌داند و پای او را می‌بوسد. او می‌گوید من از تواضع هم گذشته بودم.»^۳

۱. مناقب العارفین، ج ۱، ص ۱۰۱.

۲. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۵۰؛ شرح حکمت متعالیه، ج ۲۱، ص ۵۲۷.

۳. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۲۱۲.

گفتاریازدهم

مقام چهارم: عبور از مقامات معنوی و باطنی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ:

الدُّنْيَا حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الْآخِرَةِ، وَالْآخِرَةُ حَرَامٌ عَلَى أَهْلِ الدُّنْيَا، وَهُمَا حَرَامَانِ
عَلَى أَهْلِ اللَّهِ؛^۱

«دنیا بر اهل آخرت حرام است و آخرت نیز بر اهل دنیا حرام می‌باشد، و هر دو این‌ها (دنیا و آخرت) برای اهل الله حرام‌اند.»

عدم تنازل از ذات پروردگار، در مکتب عرفان و طریقه سلوک عقلانی

جناب ابن‌فارض مصری - رضوان الله علیه - می‌فرمایند:

عَلَيْكَ بِهَا صِرْفًا وَإِنْ شِئْتَ مَزَجَهَا فَعَدْلُكَ عَنِ ظَلَمِ الْحَبِيبِ هُوَ الظُّلْمُ

«ظلم با فتحه ظاء به معنی آب دهان است؛ و معنی این بیت این‌طور می‌شود: بر تو باد به ذات و نفس محبوبه (و عدم تجاوز و تنازل از آن به چیز دیگری) و اگر أحياناً خواستی از ذات و نفس او تنازل نمایی و آن ذات صرف و نفس مجرد و نور را به چیز دیگری مخلوط و ممزوج کنی، متوجه باش که: در این صورت فقط به آب

۱. أنوار الحقيقة (آملی)، ص ۲۳۷؛ عوالمی اللئالی، ج ۴، ص ۱۱۹؛ الجامع الصغير، ج ۲، ص ۶۵۷.

دهان او تجاوز کن، و آن را با ذات محبوبه در هم بیامیز! و مبادا غیر از آب دهان وی به چیزی غیر آن توجه نمائی که این ستمی است بزرگ؛ بلکه یگانه ظلم و ستم است.

مرحوم قاضی می فرموده است: مراد از ظَلْمُ الْحَبِيبِ، آل محمد علیهم السلام می باشند، زیرا که در این بیت دعوت به توحید محض است و استغراق در ذات احدیت و عدم تنازل از آن به هر چیز دیگری که فرض شود و تصور گردد. اما آل محمد علیهم السلام در این تعبیر راقی عرفانی و کنایه بدیعه سلوکی، به منزله ظَلْمُ الْحَبِيبِ یعنی آب دهان محبوبه است که شیرین ترین و آرام بخش ترین و خوش گوارترین چیز از هر چیزی است، و از ذات محبوبه گذشته، هیچ چیز به حلاوت آن نیست؛ در این صورت در مقام کثرت و تنازل از آن وحدت حقیقیه، فقط به آل محمد علیهم السلام تمسک جو و با آنان بیامیز که در هیچ یک از نشئات عالم وجود از مُلک و مَلْکوت به مثابه آنان موجودی آرام بخش تر، و به مانند ایشان از جهت سعه ولایت و گسترش آیتیت و اقریبیت به ذات احدیت چیزی نیست.

مکیدن لبان و نوشیدن آب دهان محبوبه از لحاظ قرب و فناء و اندکاک در هستی ذات و نفس محبوبه، بزرگ ترین و قوی ترین چیزی است که اتحاد با خود محبوبه را می رساند، و در صورت مَزْج و خَلْط وی با چیز دیگر، از خود محبوبه حکایت می کند. و در این تشبیه و استعاره بدیعه عرفانیه، آل محمد علیهم السلام را با حضرت ذات احدیت و فناء و اندکاک در آن ذات ما لا اسم له و لا رسم له چنان متحد و واحد قرار داده است که اقرب از آن متصور نیست؛ بنابراین ظَلْمُ الْحَبِيبِ که در مقام بقاء بعد از فناء لازم و برای سالک ضروری است، غیر از عترت حضرت ختمی مرتبت و آل محمد نخواهد بود.^۱

۱. روح مجرد، ص ۳۴۴.

گفتار انسان کامل فقط بر محور توحید بوده و از آن تنازل نمی‌کند

حضرت آیه الله طهرانی - رضوان الله علیه - در جلد دوم از کتاب شریف *اسرار ملکوت* می‌فرمودند:

«دومین خصوصیت^۱ در کیفیت روش و گفتار اهل توحید این است که: دعوت، و تبلیغ و گفت‌وگو و معاشرت و صحبت با افراد براساس و محور توحید است و از آن به سایر جهات و مراتب اسماء و صفات تنازل نمی‌کنند، و این مسئله کاملاً طبیعی و مطابق با اصول می‌باشد.

طبیعی است هر فرد در هر مرتبه‌ای از مراتب رشد و کمال بوده باشد طبعاً گفتار و کردار او حاکی از همان مرتبه و عکس‌العملِ بروزات و ظهورات همان مرحله است. و از آنجا که عارف کامل حقیقت را فقط در توحید و معرفت شهودی حضرت حق یافته است و باقی مراتب را در اسماء و صفات مادون آن مرحله می‌داند، طبیعتاً گفتار و عمل او تماماً سوق و میل به آن سو و آن وجهه دارد و ابداً نمی‌خواهد از آن رتبه به سایر مراتب بروزات و ظهورات تنازل نماید، و این تنازل را هم برای خود و هم برای دیگران خسران و اتلاف وقت می‌پندارد.

او وجودش همان‌طور که مندرک^۲ در ذات احدیت گشته است، آثار وجودی او نیز تماماً در همان راستا و بر همان محور چرخ می‌زند و در تمام اطوار وجودی

۱. *اسرار ملکوت*، ج ۲، ص ۱۵۳: «اولین خصوصیت استاد کامل و عارف واصل این است که بر آنچه دیده و با عین شهود آن را لمس و مشاهده نموده است، اشراف کامل دارد، و هر آنچه را که در این مورد از او سؤال شود مانند آفتاب پاسخ خواهد داد. و از آنجا که نفس او با در گذشتن از همه عوالم غیب و اسفار اربعه، جمیع آثار و خصوصیات آنها را در وجود خود حیازت و تمکین نموده است، إخبار و حکایت او از کیفیات و خصوصیات، إخبار و حکایت و نقل کتابی و مطالعه‌ای و قرائتی نمی‌باشد، بلکه إخبار از ما فی الضمیر و آنچه در وجود او تحقق یافته است می‌باشد.»

او توحید تَلاؤ و نورافشانی می کند و او را به هیچ مرتبه مادونی معاوضه نمی کند و رضایت نمی دهد.

مرحوم حدّاد: سالک نباید خود را به مادون ذات تنزّل دهد

روزی مرحوم والد - قدّس الله سرّه - می فرمودند:

به اتّفاق مرحوم حدّاد - رضوان الله علیه - و سایر رفقا و احبّه در منزل یکی از دوستان در کاظمین بودیم، صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی و کیفیت نزول آن به قلوب انبیا و رسل الهی و انتقال حقایق علمی از حقیقت کلیه آن به نفوس جزئیّه بشریّه و قدرت و قوّت و اشراف او بر همه علوم و صور کلیه و جزئیّه حقیقت علمیه حضرت حقّ جلّ و علا بود، و در این زمینه هر کس مطابق با فهم و ادراک خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسئله ابراز می داشت.

مرحوم حدّاد که مدّتی ساکت نشسته و این کلمات را گوش می کردند، پس از مدّتی سر برداشتند و با لحنی جدّی که حکایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می کرد، فرمودند: «این چه بحثی است که شما دارید از علوّ درجات و مقامات و سعه وجودی حضرت جبرائیل می کنید! ما در مقام و مرتبه ای هستیم که ابداً جبرائیل را قدرت و قوّت بر تصوّر آن مقام و حقایق وجودی آنجا نیست. و چرا خود را متوقّف بر صعود و نزول ملائکه نموده اید؟ بیایید ببینید که بالاتر از آن چه خبر است! جایی که هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقّف می مانند! سالک که نباید خود را به مادون ذات تنزّل دهد و از اشراب ماء معین آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادون حقیقت خود، که همان ذات حضرت حقّ است، خود را سرگرم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»

آنچه که از یک عارف کامل و ولیّ خدا در اطوار حیات و ارتباط با افراد ظهور می‌نماید تماماً سوق و حرکت و تشویق به نقطه غُلّیا و بالاترین مرحله از عبودیت است، که از آن به توحید ذاتی و تجرّد محض و فنای ذاتی تعبیر می‌شود، و از این نقطه هیچ‌گاه در مجالس و سخنان و آثار خود تنازل نمی‌کند.

اختلاف بین این دسته از عرفای الهی و بین سایر بزرگان از اهل کشف و شهود - به حسب مراتب کمال و ارتقای آنان - در این است که این گروه از اولیای الهی و عرفای بالله به واسطه انغمار در حقیقت ذات و اندکاک در مرتبه هوهویت حقّ، خود متبدّل به همان حقیقت و مُتَشَبِّه به شئون ذات گشته‌اند؛ و لذا آثار مترشّحه از وجود آنان و ظهورات و بروزات از نفس ایشان همان آثار و ظهورات و بروزات حضرت حقّ است که در کتاب مبین (قرآن کریم) به منصّه وجود رسیده است.

آیات قرآن، غناء ذاتی و استقلال در وجود را از آن خدا می‌داند و بس

با اندک تأمل و تدبّری در آیات کریمه الهی این نکته به خوبی روشن می‌شود که: ذات اقدس الهی در قرآن مجید حقیقت وجود و استقلال در تحقّق و تعین را منحصرراً به ذات خود نسبت داده است، و هیچ اثری را از آثار عالم خلق جدا و منحا از اثر و فعل خود نمی‌داند، و برای هیچ موجودی در عالم وجود به اندازه سر سوزنی سهم و نصیب در وجود، سوای وجود و اثر و شأنیت خود قائل نمی‌باشد، و همه اشیاء را چه عالی و چه دانی در مقابل ذات خود فقیر بلکه فقر محض می‌پندارد و تنها غناء ذاتی و استقلال وجودی را از آن خود می‌داند و بس.

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ﴾^۱

«ای گروه مردمان! بدانید و آگاه باشید که فقر جامه‌ای است که بر قامت

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

شما استوار است، و غناء ردایی است که فقط بر قامت من پایدار و مستقیم است؛ بنابراین فقط ذات من است که از میان همه ذوات و همه موجودات مستوجب حمد و ستایش خواهد بود.»

و در آیه شریفه سوره حدید می فرماید:

﴿هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ﴾^۱.

در این آیه خدای متعال اثبات توحید ذاتی را در عالم وجود برای خود می نماید. زیرا اوست اوّل بر همه چیز، یعنی وجودی قبل از وجود او محقق نبوده است. پس هر وجودی ناشی از وجود او و نازل از مرتبه هویت اوست، و کذلک او در مرتبه متأخر از هر وجود است؛ یعنی تشوّن وجود به شئون مختلفه و تقید او به قیود، و تعین وجود به تعینات و ماهیات متفاوت، آن وجود را از حیثه ذات و وجود حق تعالی خارج نمی سازد و وجود حق تعالی با صرافت و بساطت خود و به مقتضای حقیقت اطلاقی خود تمام وجودات را در هر مرتبه از تقید و تعین که بوده باشند - چه مجردات و چه مادیات - همه و همه را شامل می گردد. بنابراین، هیچ ذاتی نیست الا اینکه فانی در ذات اوست و از خود به هیچ وجه من الوجوه استقلال ندارد، و این همان حقیقت توحید ذاتی است؛ و در آیات شریفه به این حقیقت بارها و بارها اشاره و تصریح شده است.

اشاره به توحید ذاتی حق در کلمات امیرالمؤمنین علیه السلام

و نیز در کلمات و روایات مرویه از ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین، بالأخص در خطبات نهج البلاغه این نکته زیاد به چشم می خورد. امیرالمؤمنین

۱. سوره حدید (۵۷) آیه ۳. روح مجرد، ص ۳۷۵:

«اوست اوّل و آخر و ظاهر و باطن (ابتدای هر چیز و انتهای هر چیز، و آشکارا در هر چیز و پنهان و باطن هر چیز) و اوست که به هر چیز داناست.»

علیه السلام در خطبه اوّل نهج البلاغه می فرماید:

كائِنُ لا عَنْ حَدِيثٍ، مَوْجُودٌ لا عَنْ عَدَمٍ؛ مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُقَارَنَةٍ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لا بِمُزَايَلَةٍ؛^۱ «تکون و تحقق او پدیده و مترتب بر حدوث نیست، و موجودیتش مسبوق به عدم نمی باشد؛ با تمامی اشیاء معیت دارد اما نه به معنای قران و همنشین، و با هر چیز مفارقت دارد اما نه به معنای جدایی و بینوئیت و فاصله وجودی و حدود وجودی.»

در این خطبه به طور وضوح حضرت اشاره به مسئله توحید ذاتی حضرت حق دارند، و وجود را منحصر در ذات حضرت احدیت می شمارند. و یا در جواب سؤال ذِعلَب یمانی که گفت: «ای امیرالمؤمنین! آیا تابه حال خدایت را دیده‌ای؟» فرمود:

لا تُدْرِكُهُ الْعُيُونُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِيَانِ، وَ لَكِنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ الْإِيمَانِ.
قَرِيبٌ مِنَ الْأَشْيَاءِ غَيْرٌ مُلَابِسٍ، بَعِيدٌ مِنْهَا غَيْرٌ مُبَايِنٍ، مُتَكَلِّمٌ لا بِرَوِيَّةٍ، مُرِيدٌ لا بِهَيْمَةٍ، صَانِعٌ لا بِجَارِحَةٍ، لَطِيفٌ لا يُوصَفُ بِالْحَفَاءِ، كَبِيرٌ لا يُوصَفُ بِالْجَفَاءِ، بَصِيرٌ لا يُوصَفُ بِالْحَاسَةِ، رَحِيمٌ لا يُوصَفُ بِالرَّقَةِ. تَعْنُو الْوُجُوهُ لِعَظَمَتِهِ وَ تَجَلُّ الْقُلُوبُ مِنْ مَخَافَتِهِ؛^۲

«حضرت حق متعال ذاتی است که دیدگان با دید ظاهری خود آن را نمی نگرند، ولیکن چشم باطن و رؤیت قلوب قادر است به واسطه حقیقت ایمان او را بنگرد. او ذاتی است که با همه اشیاء قریب است اما نه قرب

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۱۶.

۲. شرح نهج البلاغه (ابن ابی الحدید)، ج ۱۰، ص ۶۶: «قولُهُ: "تَعْنُو الْوُجُوهُ" أَيْ تَخَضَعُ؛ قَالَ تَعَالَى:

﴿وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ الْقَيُّومِ﴾ (سورة طه (۲۰) الآية (۱۱۱)).

۳. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۹۹.

مکانی، و از همه اشیاء دور است اما نه بعد و دوری جدایی، سخن می گوید اما نه به طریق متعارف بشری، اراده می کند نه از روی شوق و میل و اهتمام به وصول به مقصد، می آفریند نه با اعضاء و جوارح مادی، لطیف است اما نه آن لطفی که از دیدگان مخفی باشد، بزرگ است ولی در عظمت به حدود غیر تجاوز و تعدی نمی کند، بیناست اما نه با حواس ظاهری، رحمت و عطوفت دارد ولی نه از روی رقت قلب و غلبه احساس و دلسوزی. تمامی چهره‌ها در قبال عظمت او به خاک می افتد، و همه دل‌ها از ترس و خوف او به وحشت و اضطراب در می آید.»

در این خطبه نیز حضرت اشاره به حقیقت توحید ذاتی حضرت حق دارد، و همین‌طور سایر خطب که ذکر آنها موجب تطویل و خروج از مطلب خواهد شد.^۱

عارف کامل همانند ربّ خود به غیر از توحید سخنی نمی گوید

بر این اساس، هم‌چنان‌که خدای متعال، همه سخن و گفتار خود را در قرآن کریم و یا در احادیث قدسی متوجّه توحید می نماید و به اندازه سرسوزنی از مرتبه توحید و شئون آن به آثار و شئون غیر خود در مراتب تعین تنازل نمی نماید، و برای هیچ مخلوقی و لو رسول خاتم صلی الله علیه و آله و سلم به مقدار ذره مثقالی حیثیت استقلالی و وجود مستقل قائل نمی باشد، و با صفت قهاریت و جنبه غیرت خود چنان می تازد که احدی را تاب عرض اندام و لو به مقدار بال پشه‌ای در قبال کبریائیت و جبروتیت و عظمت و غناء او باقی نمی ماند، همین‌طور عارف کامل و ولی خدا در همه سخنان و مواعظ و مجالس و نوشتجات، سخن از توحید و شئون توحید و آثار توحید و اتّجاه به سمت توحید دارد، و ابدأً از این مرتبه به

۱. جهت اطلاع بر برخی از خطب توحیدیّه امیرالمؤمنین علیه السلام، رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۲، ص ۳۳۹-۳۸۲.

سایر مراتب مادون تنازل نمی کند؛ زیرا حیثیت او متحیث به حیثیت حضرت حقّ شده است، و وجود او متحوّل به وجود حضرت حقّ شده است، و ذات او متذوّت به ذات حضرت حقّ شده است. پس آن گاه چگونه متصور است که حضرت حقّ از سوی خود بگوید و از سوی خود دم زند و از سوی خود سخن به میان آورد و مردم را به سوی خود سوق دهد و ترغیب کند، این محال است؛ زیرا گویند:

الدّٰتِ لَا يَخْتَلِفُ وَلَا يَتَخَلَّفُ وَلَا يَتَغَيَّرُ وَلَا يَتَبَدَّلُ؛ «ذاتی یک شیء هیچ گاه

از ذات خود فاصله نمی گیرد و دگرگون نخواهد شد، و تغییر و تبدیل در او

راه نخواهد داشت.»

روی این حساب، عارف چه بخوهد و چه نخواهد نمی تواند غیر از توحید سخنی بگوید، و به غیر از توحید به هر شأنی از شئون عالم خلق و به هر ظهوری از ظهورات و مظهری از مظاهر توجه کند و مردم را به آن سمت سوق دهد. نه اینکه این مطلب از روی تواضع و اِعمال رویّه در قبال حضرت حقّ باشد - این که کار همه مردم است - بلکه از ذات او غیر از این تراوش نمی کند و رشحات وجودی او را جز این تشکیل نمی دهد. و این تواضع نیست، بلکه یک حکم جبلی و فطری و ذاتی است.

او همه موجودات عالم کون را مظاهر مختلفه شئون حقّ می داند و با آن دید به آنها نگاه می کند. ولایت امام معصوم علیه السّلام را ولایت حضرت حقّ می بیند و او را جدا نمی بیند، بلکه یک وحدت و یک عینیت برای آن قائل است. دید او نسبت به امام علیه السّلام دید مرآتیت است، نه استقلالیت و موضوعیت چون سایر افراد.

او به امام زمان علیه السّلام به عنوان موجودی مستقلّ از وجود حقّ نظر نمی کند، و حقیقت آن حضرت را ظهور تجلّی اعظم حضرت حقّ می داند؛ و تجلّی که جدا و منحاّز و مستقلّ از متجلّی نمی تواند باشد.

بر این اساس، دعوت عارف به سمت امام علیه السّلام دعوت به سمت الله است، نه شخص امام علیه السّلام به این عنوان که امام محور دعوت و تبلیغ قرار

گیرد و خدا کنار گذاشته شود؛ این عین شرک است. خود امام علیه السلام یک تار مویش به این دعوت و تبلیغ راضی نیست، او خود همه را به سوی او دعوت می‌کند، حال چطور رضا می‌دهد که مردم به سوی او دعوت شوند؟!»^۱

خسران عمر و ازدست دادن استعداد کمال در صورت تنازل از ذات

ایشان در تبیین بیشتر همان مطالب می‌فرمایند:

«عارف کامل در هر زمینه، کلام و گفتار و عمل و فکر، فقط متمخّص در توحید است و از آن به هیچ مرتبه‌ای تنازل نمی‌نماید، و تنازل از این مرتبه را خسران و ازدست دادن فرصت و ازبین رفتن استعداد می‌داند، گرچه آن مرتبه بسیار حائز اهمیت و عالی و فوق‌العاده باشد.

ملاقات شیخ جعفر مجتهدی با مرحوم حدّاد

روزی یکی از محترمین راه‌رفته و زحمت‌کشیده که سالیانی متوالی جهت اکتساب فضایل و تحصیل کرامات و خوارق عادات، رنج‌ها و ریاضت‌هایی را متحمّل شده بود و به‌کلی از خانه و کاشانه و مسکن خود منعزل و در اعتاب مقدّسه به مجاهدات و ریاضات نفسانی و توسّلات به حضرات معصومین علیهم السلام اشتغال داشت، و به‌واسطه همین توجّهات و مراقبه‌ها بعضی از عوالم برای او منکشف و نسبت به برخی از آنان اطلاع حاصل نموده بود، و دارای نفس مؤثّر و فاعل گشته بود و کرامات و خوارق عادات از او ظهور می‌نمود، و این‌جانب نیز مطالبی از او شنیده و برایم نقل شده بود، به نام مرحوم شیخ جعفر مجتهدی - رحمة الله علیه - به اتفاق مرحوم آية الله سيّد عبدالکریم کشمیری - رحمة الله

۱. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۱۶۵ - ۱۷۱.

علیه - به خدمت حضرت حدّاد - قدّس الله سرّه - رسیدند.
 مرحوم حدّاد به او خطاب می‌کنند که: «چه به دست آورده‌ای؟» عرض می‌کند:
 «به واسطهٔ توسّلات و عنایات حضرات معصومین علیهم السّلام اسم اعظم را به من
 عنایت کرده‌اند و هرچه اراده کنم می‌توانم انجام دهم.» حضرت حدّاد می‌فرمایند:
 می‌خواهی آنچه را که به دست آورده‌ای بدهی و در مقابل حقّ را به دست
 آوری؟!!

او لحظه‌ای مبهوت می‌ماند و سپس درحالی که اضطراب و تشویش او را
 فراگرفته بود عرض می‌کند:

نه، نمی‌توانم؛ من این حال را آسان به دست نیاوردم و ریاضت‌ها و
 مجاهدت‌ها کشیدم تا به این مرتبه رسیدم.

حضرت حدّاد نیز سکوت می‌نمایند و ادامه نمی‌دهند!

این قضیه و نظایر آن بسیار شایان دقّت و تأمل است و انسان کیس را جدّاً به
 تفکّر وامی‌دارد که: چگونه انسان به مطالب مادون آن حقیقت عالی و راقی
 دل‌خوش می‌شود، و آن مرتبه برای او به بُتی در قبال معرفت حق در می‌آید و او را
 از رسیدن به مقام خلیفه‌اللهی باز می‌دارد و به تصرّفات و اِعمال امور جزئیّه خرسند
 می‌سازد و آن استعداد عالی و حقیقت وجود عالم انسانی را در بوته نسیان و خمود
 عاطل و باطل می‌گرداند!

باید توجّه نمود که تمام این مسائل از قبیل اطلاع بر نفوس و ضمائر و غیب،
 و اِعمال رویه از خرق عادات و کرامات و شفای مرضی و احیای موتی تماماً و
 تماماً از التذاذات نفس در مرحله فاعلیّت است و هیچ ارتباطی به مسئله توحید و
 شناخت حضرت حقّ ندارد، و سرگرمی‌هایی است که به مقتضای شاکله و ساختار
 نفس، خداوند برای او قرار داده است، و نظیر این مطالب حتّی از غیر مسلمین از
 فرق گوناگون و اهل ریاضت نیز دیده شده است.

اولیای الهی و عرفای بالله پیوسته شاگردان خود را از توجّه به این مسائل جداً بر حذر می‌داشتند و ابتلاً به این امور را از خطرناک‌ترین مخاطر و مهالک ارتقای نفس و وصول به ذروه توحید می‌شمردند و دامی رها نیافتنی جهت سالکین و رهروان طریق به حساب می‌آوردند.^۱ و پیوسته هشدار می‌دادند که انسان اصلاً و ابداً نباید به این مسائل توجّه کند و ذهن خود را به این امور منعطف کند؛ زیرا همان‌طور که عرض شد نفس آدمی به واسطه ابتعاد از حقایق و عالم معانی نسبت به این امور برزخی و مثالی و صوری جاذبه و تعلق بیشتری دارد، و تا در مرحله معرفت و فعلیّت قوا به نقطه ثبات و ملکه نرسیده است باید از تصوّر و تفکر و کشش به این امور جداً پرهیز نماید، و خود را آزاد و رها در دامن اختیار و اراده حق بیندازد و صرفاً معرفت ذات پروردگار و لقای او را طلب نماید؛ چنانچه حضرت سجّاد علیه السّلام در مناجات مریدین می‌فرماید:

مناجات مریدین امام سجّاد علیه السّلام، بهترین راه‌گشای سیر الی الله

سُبْحَانَكَ مَا أَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلَيَّ مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ! و مَا أَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ! إِلَهِي، فَاسْلُكْ بِنَا سُبُلَ الْوُصُولِ إِلَيْكَ، وَ سَيِّرْنَا فِي أَقْرَبِ الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ! قَرِّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ وَ سَهِّلْ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ الشَّدِيدَ، وَ أَلْحِقْنَا بِعِبَادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدَارِ إِلَيْكَ يُسَارِعُونَ، وَ بِأَبْكَ عَلَيَّ الدَّوَامَ يَطْرُقُونَ، وَ إِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ يَعْبُدُونَ، وَ هُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ؛ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ، وَ بَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ، وَ أَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ، وَ قَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ الْمَآرِبَ، وَ مَلَأْتَ لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ، وَ رَوَيْتَهُمْ مِنْ صَافِي

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب، رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۳۵، ۱۸۹، ۵۸۵؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۶۹، تعلیقه؛ سرالفتوح، ص ۸۳.

شَرِيكَ؛ فَبِكَ إِلَىٰ لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُوا، وَمِنْكَ أَقْصَىٰ مَقَاصِدِهِمْ حَصَلُوا؛
 «منزه و مبرا هستی ای پروردگار! چقدر تنگ و ناهموار است مسیرها بر
 کسی که تو دلیل و راهنمای او نمی‌باشی! و چقدر حق و واقعیت روشن و
 واضح است نزد کسی که تو او را به سوی راه و مسیر متقن و صحیح خود
 هدایت فرمودی!»

ای پروردگار من، ما را در مسیرهای وصول به خودت قرار بده، و در
 نزدیک‌ترین راه‌ها که بر تو وارد می‌شوند به حرکت در آور! مقصد دور را
 بر ما نزدیک گردان و امر سخت و دشوار را بر ما سهل و آسان بنما، و ما را
 در زمره بندگان پاکبازت که در سبقت به سوی تو بر یکدیگر پیشی
 می‌گیرند قرار بده؛ آنها که باب خانه تو را علی اللّوام به صدا درمی‌آورند،
 و فقط تو را در شب و روز عبادت می‌کنند، و از هیبت و سطوت تو
 بیمناکند. آن کسانی که آبشخواران آنها را از سرچشمه‌های مصفی و پاک
 ماء معین خود پاک و مطهر نمودی، و به نعمات و عنایات و عطایای بسیار
 عالی و راقی خودت مفتخر ساختی؛ و آنچه را که طلب می‌نمودند و به
 دنبالش می‌گشتند فراهم نمودی، و به مقاصد عالیه از فضل و کرمات نائل
 نمودی، و ضمایر و باطن آنان را از محبت به خودت ملامال ساختی، و از
 شراب صاف و مصفای وصل خود آنان را سیراب نمودی؛ پس به واسطه تو
 به لذت مناجات و خلوت با تو دست یافتند، و از ناحیه تو به بالاترین مراتب
 معرفت و شهود و مقاصد اعلای سیر و سلوک به سمت تو راه یافتند.»

بالاترین تقاضای امام سجّاد از خداوند، طلب لقای اوست

فَيَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ، وَ بِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ مُنْفِضٌ، وَ
 بِالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَعُوفٌ، وَ بِجَدْبِهِمْ إِلَىٰ بَابِهِ وَدُودٌ عَطُوفٌ! أَسْأَلُكَ
 أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ أَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظًّا، وَأَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنَزَلًا، وَأَجْزَلَهُمْ مِنْ وَدِّكَ

قَسَمًا، وَ أَفْضَلِهِمْ فِي مَعْرِفَتِكَ نَصِيبًا! فَقَدِ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي، وَ انصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي، فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي، وَ لَكَ لَا لِسِوَاكَ سَهْرِي وَ سُهَادِي، وَ لِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَ وَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي، وَ إِلَيْكَ شَوْقِي وَ فِي مَحَبَّتِكَ وَهْيِي، وَ إِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي وَ رِضَاكَ بُغْيَتِي وَ رُؤْيُتِكَ حَاجَتِي وَ جِوَارُكَ طَلْبِي وَ قُرْبِكَ غَايَةُ سُؤْلِي، وَ فِي مُنَاجَاتِكَ رَوْحِي وَ رَاحَتِي وَ عِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِي وَ شِفَاءُ غُلَّتِي وَ بَرْدُ لَوْعَتِي وَ كَشْفُ كُرْبَتِي؛

«پس ای خدایی که بر روی آورندگان به سویش روی آورنده است، و با عطوفت و مهر و لطف آنان را در پناه خود قرار می‌دهد، و نسبت به غفلت‌کنندگان از یادش بخشنده و مهربان است، و با محبت و عاطفه آنها را به‌سوی باب رحمت جذب می‌نماید! از تو درخواست می‌کنم که مرا از جمله پرنسیب‌ترین آنها قرار دهی، و بالاترین مکان قرب و منزلت نزد خودت را قسمت من فرمایی، و عالی‌ترین درجات محبت و عشق به خودت را روزی من نمایی، و در معرفت و شناخت حقیقی خودت بالاترین نصیب را به من اختصاص دهی!

ای پروردگار من، آخر من جز لقای تو و وصول به تو همت و اراده‌ای ندارم، و تمام میل و اشتیاقم فقط و فقط به سمت تو قرار گرفته است، و فقط تو مراد و مطلوب منی و غیر تو هر چه می‌خواهد باشد در ضمیر و قلب و سر من جایی ندارد، و فقط برای تو است بیداری‌های در دل شب من، و غیر تو در مخیله من حتی خطور هم نمی‌کند، و وصل تو و لقاء و زیارت و فنای در ذات تو باعث روشنایی دیدگان من است، و رسیدن به ذات تو تنها آرزوی قلب من است، و فقط به سمت تو است شوق و رغبت من، و آتش اشتیاق و عشق در نفس من فقط در محبت و عشق به تو است، و فقط دل‌باختگی را در هوای تو قرار داده‌ام، و تحصیل رضای تو مقصد و مقصود من است، و رؤیت تو حاجت و خواست من است، و همنشینی با

تو مطلوب من است، و نزدیکی با تو نهایت و منتهای درخواست من است، و در مناجات و خلوت با تو حیات و نشاط و آرامش من است، و پیش تو دوی درد من است و شفای قلب مریض و گرفتار من است، و خنکی حرارت سوزان هجر و فراق من است، و رفع غم و اندوه من است.»

فَكُنْ أُنَيْسِي فِي وَحْشَتِي وَ مُقِيلَ عَثْرَتِي وَ غَافِرَ زَلَّتِي وَ قَابِلَ تَوْبَتِي وَ مُجِيبَ دَعْوَتِي وَ وَليَّ عِصْمَتِي وَ مُغْنِي فَاقَتِي، وَ لَا تَقْطَعْنِي عَنكَ وَ لَا تُبْعِدْنِي مِنْكَ؛ يَا نَعِيمِي وَ جَنَّتِي يَا دُنْيَايَ وَ آخِرَتِي، يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ!

«پس حال که چنین است ای خدای من، تو خود انیس من باش در وحشت و اضطراب من، و از لغزش من درگذر، خطایم را ببوشان، و توبه‌ام را قبول نما، و تقاضایم را اجابت کن، و خود نگهبان و محافظ من باش، و از تنگدستی بی‌نیازم کن، و مرا از وصل خود قطع منما و از خود دور مگردان؛ ای کسی که بالاترین نعمت و عطای من هستی، و بهشت و رضوان منی و دنیا و آخرت منی، ای ارحم الراحمین!»

حقیر گوید: اگر تمام دفاتر عالم را ورق بزنیم از این مناجات که از زبان وحی بر قلب مقدّس حضرت سجّاد علیه السّلام جاری گشته، عباراتی عالی‌تر و راقی‌تر و رساتر در شوق و میل و رغبت و توجّه قلب و تصحیح مسیر نسبت به مسئله توحید و معرفت حضرت حق پیدا نخواهیم نمود. جداً حضرت زین العابدین علیه السّلام در این عرصه ید بیضا نموده است، و با این فقرات خورشید آسمان معرفت و عرصه توحید را برای سالکان و راهیان حریم و کعبه مقصود و دل‌باختگان جمال ربوبی به تالّو و نورافشانی درآورده است، و مسئله را تمام نموده است. و پس از این فقرات دیگر قلم زدن در این وادی جز شرمندگی و آبروریزی ثمری در بر نخواهد داشت.

۱. بحار الأنوار، ج ۹۴، ص ۱۴۷؛ مفاتیح الجنان، مناجات مریدین.

آری، اعجاز حضرت سجّاد علیه السّلام آن مطالبی نیست که در کتب تاریخ و سیّر مذکور است؛ اعجاز آن حضرت این مناجات مُریدین است. و با این مناجات دیگر حجّت را بر همه مدّعیان مسیر کمال و آنان که دمام، دم از ولایت و قرب و ظهور خوارق عادات و همشینی با اولیای حقّ می‌زنند تمام کرده است، و پته همه آنان را بر آب ریخته و نقش رنگارنگ و پر جاذبه‌شان را نقش بر آب می‌سازد؛ آنان که تصوّری از معرفت و شناخت ذات حضرت حق ندارند و فقط به صرف انکار وصول به این مرتبه بسنده می‌کنند و عارفان بالله و واصلان به کعبه ذات و حریم حضرت محبوب را مورد طعن قرار می‌دهند.

آیا بالاتر و رساتر از این فقرات می‌توان یافت که فقط خواست و همّت و اراده و اختیار و حبّ و عشق و وله و آرزو، و خلاصه تمام شرّاش وجود را فقط و فقط در وصول به حقیقت ذات و فناء و لقای حضرت پروردگار قرار داده‌باشد؟! آیا منظور حضرت از «أَفْصَى مَقَاصِد»، وصول به اسم اعظم و مس را طلا نمودن و یا مریض را شفا دادن است؟! این را که یک مرتاض هندی هم می‌تواند انجام دهد! و آیا مقصود از منزلت عُلیا و یا بالاترین نصیب از معرفت حضرت حق، اطلاع بر ضمائر و کشف مسائل پشت دیوار و آن طرف کره زمین و غیره است؟ این که با یک اشعه ایکس و چند آنتن مخابراتی حاصل می‌شود! و اینکه حضرت می‌فرماید: لقاء و زیارت تو نور چشم من است، مقصود سیب و گلابی و نهر و حورالعین در بهشت است؟!!

آنهايي که به دیده تحقیر در عرفا و کلمات توحیدی آنها و مجالس آنها می‌نگرند، به کجا می‌روند؟ آیا تا کنون در این فقرات از ادعیه معصومین علیهم السّلام تأمل نکرده‌اند، یا خوانده‌اند و بی‌تفکّر و تعقّل از آن گذشته‌اند؟! و یا اینکه چون وصول به آن مرتبه را در توان خود ندیده‌اند، با غمض عین و چشم‌پوشی از آن نعمات و فیوضات غیر مقصوره حضرت حق در مقام انکار و عناد و سخریّه برآمده‌اند و آن را بالمرّه انکار کرده‌اند؟! آخر چگونه ممکن است مقصود از این فقرات را

وصول به مقامات معنوی، از خرق عادت و بروز کرامت و کشف مجهولات صوری و برزخی و شفای مرضی و غیره بدانیم! آیا حضرت سجّاد برای رسیدن به این درجات از خداوند تقاضای دستگیری و توفیق نموده است؟ این خجالت آور نیست که امام بگوید: خدایا به من قدرت شفای مریض و صحبت با ملائکه و إحيای موتی و اطلاع بر منویات و مخفیات نفوس را عنایت کن! و به من این قدرت را ببخش که بتوانم امور غیر عادی را که سایر مردم از انجام آن عاجزند انجام دهم!

آن که می گوید: «اگر چشمم را ببندم تمام عالم را می بینم»، گرفتار نفس است

آن کسی که در کلامش می گوید: «اگر چشمم را ببندم به همّت مولایم تمام عالم را می بینم»، او خدا را بالا نبرده است، بلکه مولا را پایین آورده است و او را انحطاط داده است و او را از ارزش انداخته است. همّت مولا این نیست که باعث شود شما آن طرف زمین را ببینی. این کار، کار یک ماهواره است، این که هنر نیست، این که فضیلت نیست، این که علوّ مقام و مرتبه نیست؛ این التذاذ نفس است و دام شیطان است و مانع حرکت نفس به سوی تجرّد و قرب است. همّت مولا این است که اگر این حالت را داشته باشی از تو بگیرد، نه اینکه این حالت را به تو بدهد!! همّت مولا تفویض و اعطای عبودیت است و فقر است و احتیاج و نیاز است، و خود را صفر دیدن است و همه چیز را از او دیدن است.

آن که می گوید: «من به همّت مولا همه اشیاء را می بینم»، این مطلب در نفس او بزرگ و عظیم و موجب مباهات و فخر قرار گرفته است که این چنین شادمانه و مسرورانه از آن دم می زند؛ و اگر برای او مهمّ و بزرگ نبود و مایه مباهات و تعلق نبود که وقتی از او خواسته شده بود که تفویض کند و از این حالت خود را برهاند و از این قیود و بندها خود را آزاد و رها سازد و به مرتبه تسلیم و عبودیت وارد

شود، می‌پذیرفت! این چه همّتی است که او را از رسیدن به حق باز داشته است، و از سعادت دارین محروم نموده است و توفیق وصول به حقیقت عبودیت را از او سلب کرده است؟! مگر الآن در بعضی از کشورها همچو هند و غیره افرادی نیستند که از هر چه از آنها سؤال شود، از مسائل عالم ماده و گمشده‌ها و معضلات و حوائج، پاسخ می‌دهند؟ و از منویات خبر می‌دهند و راست هم می‌گویند؟! همّت مولا این است که مس وجود انسان را طلا کند، نه اینکه قدرتی بدهد

که مس را به طلا مبدّل نمایی. مولا اقیانوس است، دریا است، بی‌کران است، تجلّی اعظم پروردگار است، مستغرق در بحار توحید و فانی در ذات حقّ است. به هر کس هر چه بخواهد می‌دهد. اگر خرمهره بخواهد می‌دهد و اگر برلیان و جواهر بخواهد می‌دهد. برای او فرقی نمی‌کند که چه دهد. او که از خود نمی‌دهد تا بر از دست رفتن و فقدانش افسوس خورد. او از خوان بی‌انتهای حق می‌دهد. او واسطه است و اصل کس دیگری است. او آلت حقّ است و حقیقت وجود از آن حضرت حقّ است؛ آلت حقّ و واسطه حقّ که از خود اراده و اختیار ندارد؛ او به وجود حقّ موجود و متحقّق است. پس او بی‌کران است به بی‌کرانی حقّ، و مطلق است به اطلاق حقّ، و مفیض است به فیض حقّ؛ نه اینکه او بی‌کران است مانند خدا و مفیض است مانند پروردگار، این عین شرک و کفر است؛ زیرا در عالم تحقّق و وجود دو چیز نیست، دو مفیض نیست، دو بخشنده نیست، فقط یکی است و او حضرت حق است. لذا امیرالمؤمنین علیه السّلام از خود نمی‌بیند و این فیض و عنایت را از خدا می‌بیند؛ حال گر گدا کاهل بود، تقصیر صاحب خانه چیست؟!

حکایت درویشی که نهایت همّتش تقاضای کیمیا از امیرالمؤمنین است

مرحوم والد - قدّس سرّه - به نقل از مرحوم آیه الله حاج شیخ عبّاس هاتف قوچانی، وصیّ مرحوم قاضی - رضوان الله علیهم - می‌فرمودند:

مرحوم قاضی می فرمود:

من در بعضی ایامی که به قصد زیارت حرم مولا امیرالمؤمنین علیه السلام مشرف می شدم می دیدم درویشی در کنار صحن مطهر نشسته و همین طور به حالت سکوت فقط نظر به گنبد مطهر دارد و هیچ کار دیگری نمی کند، و در تمام مدت روز کار او همین بود؛ تا اینکه روزها از این مسئله گذشت. یک روز من وقتی به حرم مشرف شدم او را ندیدم و متعجب شدم که چه شده و او کجا رفته است؟! از حرم که بیرون آمدم صدفتاً او را در خیابان دیدم و جلو رفتم و از احوال او جويا گشتم و گفتم: امروز شما را ما در صحن ندیدیم، مطلب از چه قرار است؟

او پاسخ داد: «من از حضرت تقاضای کیمیا و اکسیر نمودم و برای حصول این مطلب چهل روز به ایراد اذکار و اوراد و خلوت و توجه به آن حضرت سپری نمودم تا اینکه دیروز حضرت آرزوی مرا برآورده نمود و حاجتم را روا ساخت!»

گفتم: از کجا فهمیدی که حاجت ادا شده است؟ گفت: «مُلهَم شدم به اینکه قدرتی در من به وجود آمده است، و احساس کردم که حالم تغییر یافته و در خود نیرو و توانی جهت تصرف در اشیاء ملاحظه نمودم. در این هنگام بچه‌ای از کنارم رد شد و در دست او یک سینی مسی کوچکی قرار داشت. بچه را صدا زدم و دست خود را بر سینی زدم، دیدم فوراً به طلا مبدل گشت. فهمیدم اشتباه نکرده‌ام، و از حضرت تشکر کردم و از چله‌نشینی خارج شدم.»^۱

حال بنگرید که این درویش مسکین و بیچاره، همّت مولا را در چه چیز دیده است، در تبدیل مس به طلا!! درحالی که همان مولا می‌توانست وجود او را مبدل به وجود توحید نماید، و از او یک عبد و بنده صالح پروردگار بسازد، و حقیقت

۱. جهت اطلاع رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۱۲۳.

توحید را به جان او وارد نماید؛ چنانچه نسبت به اصحاب با وفای خود و محرم اسرار خود این چنین نمود!

مرتاضی که خوارق عادات می نمود، به دست موسی بن جعفر علیهما السّلام مسلمان شد

در خبر است که: در زمان موسی بن جعفر علیهما السّلام مرتاضی از هند به مدینه آمد و در شهر معرکه به پا نمود و افراد را به دور خود جمع ساخت و از هر چه سؤال می نمودند پاسخ صحیح می داد. به طوری که کم کم موجب اغوای مردم گردید و برای مقابله با خود مبارز می طلبید، و کسی نبود که بتواند همپای او به مقابله برخیزد، و بر این اساس مکتب خود را حق و دیگران را محکوم و مجاب می نمود.

یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السّلام خدمت حضرت رسید و جریان را به استحضار ایشان رسانید؛ حضرت فرمودند: «بگوئید اینجا بیاید.» او در حالی که عدّه بسیاری وی را همراهی می کردند به منزل امام علیه السّلام وارد شدند و نشستند. امام علیه السّلام با او به صحبت درآمدند و سؤالاتی - البته در محدوده مرتبه خود او که عالم برزخ و مثال است - نمودند و همه را جواب داد. در این وقت حضرت دست خود را به پشت پرده بردند و دوباره برگرداندند و فرمودند: «بگو در دست من چه چیز است؟» آن شخص عرض کرد: تخم پرنده‌ای در یکی از کوه‌های جزایر دور است. حضرت دست خود را باز کردند و همه مردم مشاهده کردند تخم کوچک پرنده‌ای در میان دست حضرت است.

امام به او فرمودند: «از کجا فهمیدی که در دست من این تخم کوچک قرار دارد؟» عرض کرد: در یک لحظه تمام کره زمین را گردش کردم و همه چیز را در جای خود برقرار دیدم، فقط یک دانه تخم پرنده در جای خود نبود، فهمیدم باید

شما آن را برداشته باشید. امام علیه السّلام تخم پرنده را به جای خود بردند و به او فرمودند: «از کجا به این مرتبه رسیدی؟» عرض کرد: آنچه نفسم تقاضا می نمود خلافتش را انجام دادم. حضرت فرمودند: «اسلام را بر نفس خود عرضه کن ببین چه پاسخی می شنوی؟» عرض کرد: نفسم به شدت استتکاف و ردّ می نماید. حضرت فرمودند: «بسیار خوب، حالا بیا و مخالفت با نفس بکن و اسلام را اختیار نما!» آن شخص اسلام اختیار نمود و مسلمان شد.

در این هنگام حضرت از او سؤال نمودند و دیگر او نتوانست جواب دهد. حضرت به او فرمودند:

«این مرتبه را که به دست آورده بودی به واسطه مخالفت با هوی و هوس و نفس، در مرحله شرک و کفر و بعد از حق بوده است و خداوند جزای عمل و ریاضت تو را به همین مطالب قرار داده بود؛ حال که اسلام آوردی و رضای خدا را بر رضای نفس ترجیح دادی، خدا هم آنچه را که در حال بعد و دوری از خودش به تو داده بود پس گرفت و حالا آنچه را که لایق قرب و انس با او است به تو عنایت خواهد کرد.»^۱

و آن لذت مصاحبت و هم نشینی با او است که به هر کسی داده نمی شود. حال ببین آنچه را که در این تفویض و تسلیم و انقیاد و عبودیت به دست می آوری چه خواهد بود؟ و آیا اصلاً قابل مقایسه با یافته های قبل می باشد؟!

آری، این شخص از اصحاب و اخصّ شیعیان و اصحاب سرّ حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام قرار گرفت و رسید به آن وعده هایی که امام علیه السّلام بشارت آنها را به او داده بودند؛ هَنِيئًا لَهُ، ثُمَّ هَنِيئًا لَهُ، ثُمَّ هَنِيئًا لَهُ.

این است کرامت و عنایت و همّت امام علیه السّلام به اصحاب و موالیان و

۱. کشکول بحرانی، ص ۳۵۸.

شیعیان خود. و این است آنچه را که حضرت حدّاد و مرحوم آقا - رضوان الله علیهما - برای دوستان و رفقای خود طلب می نمودند؛ نه خواب و خیالات و کشف و خوارق عادات و امور بچه گانه و هوسرانه و گذرا.

آخرین مرتبه سعادت و فلاح، لقای پروردگار است

بی جهت نبود که دائماً حضرت حدّاد این مناجات مریدین حضرت سجّاد علیه السّلام را قرائت می نمودند و با صوتی بسیار حزین و دلکش که حاکی از یک حرقت درون و آتش اشتیاق و وکّه به سوی لقای حبیب و زیارت معشوق بود تلاوت می کردند، و مرحوم آقا نیز در بسیاری از جلسات خود این مناجات و مناجات محبّین را توصیه می نمودند. حال بنگرید تفاوت ره از کجاست تا به کجا! آری، مقام انسان و مرتبه او این چنین است که حضرت سجّاد علیه السّلام بیان فرموده است. و به پایین تر از این مرتبه، به هر درجه و مقامی که باشد و لو مقام حضور ملائکه مقربّ اگر انسان تنازل کند باخته است و جواهر را به اشیاء پست و دون معاوضه نموده است.

و چه بسیار عالی و متین عارف بزرگوار، مرحوم شیخ محمود شبستری، این مقام را توصیف و تعریف نموده است:

در آخر گشت پیدا نقش آدم	طفیل ذات او شد هر دو عالم
تو بودی عکس معبود ملائک	از آن گشتی تو مسجود ملائک
از آن گشتند امرت را مسخر	که جان هر یکی در تست مضمّر
تو مغز عالمی زان در میانی	بدان خود را که تو جان جهانی
از آن دانسته ای تو جمله اسما	که هستی صورت عکس مُسمّی
ظهور قدرت و علم و ارادت	به تست ای بنده صاحب سعادت

سمیعی و بصیر و حی و گویا بقاداری نه از خود لیک از آنجا^۱
باری، انسان به هر مرتبه‌ای که بسنده کند مادون لقای حضرت حق، باز به
نقطه اوج عروج نرسیده است، و از لذت مناجات با محبوب باز مانده و دیدار کعبه
مقصود برای او حاصل نشده است؛ و لذا در آیات کریمه قرآن، آخرین مرتبه
سعادت و فلاح را لقای پروردگار می‌نامد، مانند آیه شریفه:

﴿مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ اللَّهِ لَآتٍ﴾؛^۲ «کسی که امید دارد به

ملاقات پروردگار برسد بداند که مدت و آمد آن فراخواهد رسید.»

و یا مانند آیه شریفه:

﴿فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا﴾؛^۳

«کسی که امید لقای پروردگار را دارد، باید به عمل صالح پردازد و

به هیچ وجه در عبادت خدای متعال شریک و انبازی قرار ندهد.»

در این آیات مبارکات خدای متعال نفس لقاء و زیارت خود را مقصد عروج
و غایت قصوای سیر کمالی بشر و ارتقای روحی آن قرار داده است. لقای خدا یعنی
زیارت ذات پروردگار نه چیز دیگر. زیارت امام علیه السلام یعنی زیارت خود آن
حضرت نه خادم و فرآش و منزل و اطعمه در آن.^۴

شرط رسیدن به عشق پروردگار، فناء در اوست

عارف کامل تمام مسائل و مقامات را برای خود حجاب می‌بیند و جمله این
مطالب را جزئیاتی می‌داند که باید از همه آنها عبور کرد و خود را در آن کلیت و

۱. گلشن راز.

۲. سوره عنکبوت (۲۹) آیه ۵.

۳. سوره کهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

۴. اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۲۸ - ۲۳۹.

عالم وحدت فانی نمود، چراکه شرط عشق به محبوب، فناء در اوست و در غیر از این صورت معشوق مهر تأیید به این عشق نزده و به‌طورکلی او را صرفاً یک مدعی قلمداد نموده که حقیقتاً از وادی عشق بیرون است.

چقدر زیبا جناب ابن‌فارض مصری - رضوان الله علیه - در تائیه کبرای خود می‌فرماید:

فَلَمْ تَهَوْنِي مَا لَمْ تُكُنْ فِيَّ فَانِيًّا وَ لَمْ تَفْنَنْ مَا لَا تُجْتَلَىٰ فِيكَ صَوْرَتِي^۲

«پس تو هوای عشق مرا پیدا نخواهی کرد، مادامی که فانی در من نشده باشی و در من فانی نشده‌ای، مادامی که صورت من در تو نقش نبسته است!»

زیارت امام باید به قصد فنای در حضرت باشد، نه عرض ادب

«بعضی‌ها که مشهد می‌آیند، می‌گویند: برویم خدمت حضرت و عرض ادبی بکنیم! عرض ادب چیست؟ من معنای عرض ادب را نمی‌فهمم! آخر عرض ادب یعنی آقا سلام علیکم، مرحمت عالی زیاد، حال شما خوب است، لطف دارید، کسالت ندارید، گرفتاری ندارید؟

حالا شاید این بندگان خدا در عالم خودشان حرف بدی نزده باشند. بالأخره عرض ادب برای آنها این است که انسان به یک بزرگی عرض حال کند. اما من

۱. در *اقرب الموارد* آمده است: «اجتَلَى الشَّيْءَ اجْتِلَاءً: نَظَرَ إِلَيْهِ.»

۲. *دیوان ابن‌فارض*، قصیده نظم السلوک، بیت ۹۹. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۷۷:

«... این ابیات، گوشه مختصری است از نظم السلوک او که در حالات و اطوار سلوک اِلی الله به خامه خود تحریر و به رشته نظم کشیده است و برخی از مقامات عارفان فانی در ذات خدا و باقی به بقاء وی را منشرح می‌کند؛ و به‌طور خلاصه همه اینها را می‌توان گفت که در یک بیت او مجتمع شده است:

فَلَمْ تَهَوْنِي مَا لَمْ تُكُنْ فِيَّ فَانِيًّا وَ لَمْ تَفْنَنْ مَا لَا تُجْتَلَىٰ فِيكَ صَوْرَتِي

نمی فهمم عرض ادب کردن پیش امام یعنی چه؟ آدم وقتی که زیارت امام می رود نمی خواهد بگوید: سلام علیکم، حال شما خوب است، آقا آدم!

می رود به زیارت که بگوید: ”من نیستم، من فانی و نابود و محو هستم، من وجودی ندارم، من هر چه دارم ریختم!“ وقتی که خدمت امام علیه السّلام می رویم باید این مطالب را مطرح کنیم، نه اینکه بگویم: ”آقا سلام علیکم!“ و بعد زیارت و دعائی بخوانیم و ثوابی ببریم و خلاصه بگوییم: ”داخل کیسه ما یک چیزی بگذارید!“ باید بگوییم: ”من آمده ام اینجا که خودم را در این ولایت غرق کنم و همه وجودم را به پای این مسئله بریزم و خود را خالی و تهی کنم و صفر بشوم و هیچ شائبه ای از شوائب وجود در من نباشد، آمده ام اینجا که این کار را بر سر من بیاوری ای امام رضا. و این مسئله را برای من حاصل کنی!“

کلام حدّاد: حاجات مردم غالباً امور مادی است!

«حضرت حدّاد - قدّس الله سرّه - می فرمود:

من می بینم در همه حرم های مشرفه، مردم خود را به ضریح می چسبانند و با التجا و گریه و دعا می گویند: وصله ای بر وصله های لباس پاره ما اضافه کن تا سنگین تر شود. کسی نمی گوید: این وصله را بگیر از من تا من سبک تر شوم، و لباس ساده تر و لطیف تر شود!

حاجات مردم غالباً راجع به امور مادی است گرچه مشروع باشد، مثل ادا شدن قرض و به دست آمدن سرمایه کسب و خریدن منزل و ازدواج دختر جوان و شفای مریض و میهمانی دادن در ماه رمضان و امثالها و اینها خوب است در صورتی که موجب قرب و تجرّد انسان گردد، نه آنکه بر شخصیت و انانیت وی

۱. شرح حکمت متعالیه، ج ۲۴، ص ۴۰۴. جهت اطلاع بیشتر، رجوع شود به کتاب موضوعی سیره سالکان در زیارت مشاهد مشرفه.

افزوده کند و هستی او را تقویت نماید؛ زیرا این تقویت هستی موجب سنگینی نفس و بُعد از راه خدا می‌شود؛ به خلاف آنکه اینها باید موجب قرب و سبکی و انبساط نفس گردد.

عملی خوب و صلاح واقعی بشر است که موجب قرب شود و نفس او را آزاد کند، خواه توأم با منفعت طبیعی و طبیعی باشد و یا نباشد. و به عبارت دیگر: مجموعه انسان، مجموعه‌ای مانند حیوان و نبات و جماد نیست که فقط پیکرش ملحوظ باشد و بس. انسان دارای نفس ناطقه و قابلیت ارتقاء به اعلیٰ علیین است. و در این صورت اگر به آن پیکر فقط دلخوش باشد بسی زیان کرده است، و حقیقت وجودی و ثمره حیاتی خود را به ثمن بخیسی فروخته، و در میدان بازی این دنیا محروم مانده است.

در مثل این فروض اگر امامان بخواهند حاجات همه را برآورند و دعای همه را مستجاب گردانند، برخلاف مصلحت ایشان مَشی نموده‌اند. امامان مُصلح عالم بشریت‌اند. حکم طبیب را دارند که به بیمار غذا و دوی تلخ و احیاناً عملیه جراحی و سوزن و پرهیز و گرسنگی می‌دهد. عاقلان می‌دانند و از دستور طبیب سرپیچی نمی‌کنند؛ ولی جاهلان و شهوت پرستان، یا اطفال بی‌سرپرست گوش فرا نمی‌دارند، و با دست خود گور خود را در مقابل خود حفر می‌نمایند.

البته چون نفس التجا و دعا محبوبیت دارد، این متوسلین و دعا کنندگان بهره معنوی می‌برند، و در این اعتبار عالیه دارای بهجت و نشاط و سبکی می‌گردند، و از لذت دنیا و عبادت بهره ور می‌شوند؛ و احیاناً می‌بینیم در صورتی که مصلحت اقتضا کند حاجاتشان برآورده می‌گردد، و مریض‌های مشرف به مرگ و کور و افلیج شفا می‌یابند، و با برآورده شدن نیازها به اوطان خود مراجعت می‌نمایند.

برآورده شدن حاجات، اختصاصی به عتبه مبارکه حضرت ثامن‌الأئمه علیه السّلام ندارد؛ در همه اعتبار مبارکه مطلب از همین قرار است. ما در زمان حیات خود به قدری از این بزرگواران هر کدام که باشند کرامت‌ها شنیده‌ایم که از

حصر خارج است.^۱

عدم توجه به مشاهدات در سلوک عقلانی به واسطه عدم تنازل از ذات پروردگار

یکی از لوازم عبور از جزئیات عالم نفس در مرتبه مسائل معنوی و باطنی، مسئله عدم توجه به خواب‌ها و مکاشفات و مشاهدات است. «بسیاری از خطراتی که برای سلاک پیدا می‌شود همه به همین جا برمی‌گردد. یعنی از نقطه نظر ارتباط با عالم مثال و برزخ و ملکوت، نسبت به بعضی از مسائل اشراف پیدا می‌کنند و مطلع می‌شوند و گمان می‌کنند مطالبی را که در این زمینه به دست آورده‌اند مانند اینهاست و لذا می‌آیند و به این مطالب ترتیب اثر می‌دهند و گمراه می‌شوند.

پیدایش انحراف در روش ملا آقاخان زنجانی به خاطر اعتماد بر مکاشفات

از جمله افرادی که چون خواسته بود بدون استاد قدمی بردارد و حالاتی پیدا بکند، به همین مسئله مبتلا شد، همین شخصی است که در بعضی از کتب از او به عنوان استاد اخلاق اسم برده می‌شود. مرحوم حاج ملا آقاخان زنجانی، از افرادی است که دیدم در این کتبی که اخیراً نوشته شده و در کوچه و خیابان خیلی پراکنده است، از ایشان به این نکته و به این خصوصیت تعبیر آورده می‌شود: «استاد اخلاق و مرد راه رفته و دستگیر و کذا و کذا» و مسائلی که در این زمینه هست. ایشان از جمله افرادی است که راه او مورد تأیید نیست و با راه بزرگان و اولیاء و عرفاء تفاوت دارد؛ زیرا ایشان سر خود به بعضی از اعمال دست زد و

۱. روح مجرد، ص ۲۶۹.

همان طوری که از کلمات ایشان پیداست و "انکار دستگیری استاد و کفایت توسل به ائمه" را در محاورات خودشان پیشنهاد می‌کنند، خود ایشان هم به این مسئله مبتلا بودند؛ یعنی ایشان دارای حالاتی بود که چه بسا بعضی از آن حالات و مشاهدات هم درست بود ولی چون این مشاهدات و حالات زیر نظر شخص خبیری قرار نگرفته بود، موجب می‌شد که نفس در بعضی از مراتب مکاشفه و تمثّل، صورت غیر رحمانی را به جای رحمانی بگذارد و شیطان از دریچه تصویر و تمثّل صور جاذبه به این موقعیت، جنبه روحانی و جنبه رحمانی بدهد.

ایشان تصوّر کرده بود که نائب و باب امام زمان علیه السلام است و مردم را دعوت به سوی حضرت می‌کرد و از این ده به آن ده و از این شهر به آن شهر، همه مردم را دعوت کرده و آشوبی به پا کرده بود که:

ای مردم! حضرت می‌خواهند ظهور کنند! چرا نشسته‌اید؟ در خواب غفلت گرفتار هستید! برخیزید! راه بیفتید!

و اگر فردی با او مقابله می‌کرد، یا اعتناء نمی‌کرد و یا با او برخورد می‌کرد؛ و همین‌طور به این کیفیت ادامه داد.

بینید! اینکه الآن این ادعاء را می‌کند یک منشأ و علتی دارد، آن علت چیست؟ ادراک باطن است؛ بالأخره باطنش او را تحریک برای انجام این عمل می‌کرد، از سر خود که این کار را نمی‌کند. حال، آن باطن در چه موقعیتی قرار دارد؟ آیا موقعیت باطن واقعاً اشراف به واقع است؟! درحالی که امام زمان به کسی چنین دستوری نمی‌دهد! پس این باطن ناشی از تسلط شیطان بر این نفس و به‌کارگیری نفس به واسطه تجمیل و تصویر صوری است که بتواند شخص را گول بزند؛ صورت و خصوصیات هم‌چون مطالب راست و درستی که قبلاً اتفاق افتاده برایش به‌وجود بیاورد تا آن مطالب خلاف را هم راست و صحیح بپندارد؛ لذا به دنبال مطلب می‌رود درحالتی که اصلاً بین او و بین این مسئله هیچ ارتباطی با هم

وجود ندارد! و بعد شخص در مقام واقع با افراد دیگر معارضه می‌کند!

مرحوم آقا - رضوان الله علیه - قضیه‌ای برای من نقل کرده بودند که:

ملاّ آقاجان زنجانی به واسطه تسلط همین افکار و آثاری که برای او بود، از طرف همان کسی که او را امر کرده بود، دستور پیدا کرده بود که فلان شخص را - که مثلاً جزء معارضین است - اعدام کند، چراکه این شخص اکنون جلوی ظهور حضرت را گرفته است و باعث شده که حضرت ظهور نکند! و ملاّ آقاجان هم کمر به قتل این بیچاره بسته بود! این بیچاره‌ای که گفته بود: برو پی کارت این حرف‌ها چیست؟! زمان ظهور چیست؟! گفتند: نه! این باید اعدام شود، این اصلاً مانع ظهور است، این نمی‌گذارد! این مردم را تحریک می‌کند! می‌خواست او را اعدام کند که لطف و عنایت سیدالشهداء علیه السلام شامل حال او شد و او را متوجه کرد که تمام این افکار و مکاشفات و صور و اعمالی که الان به دنبال آن بود و دیگران را ملزم به رعایت اینها می‌کرد، تمام اینها از شیطان بوده است؛ وقتی که می‌رود در کنار چشمه‌ای می‌نشیند و به مسائل و این قضیه‌ای که می‌خواست اتفاق بیافتد، فکر می‌کند و همین‌طور در تفکر بوده که یک مرتبه شیطان بر او مجسم می‌شود و می‌گوید: خوب سرت را کلاه گذاشتم!

و این به واسطه توسل‌اتی بود که به سیدالشهداء علیه السلام داشته است و به مجلس حضرت خیلی احترام می‌گذاشت و این مطلب برای او دستگیر شد؛ این به جای خود محفوظ! اما چون نفس و حال او در تحت تربیت استاد نبود، این مسئله و مطالبی که انجام می‌شد تا آخر عمر همراه او بود؛ من جمله یکی از کارهایی که ایشان انجام می‌داد اینکه وقتی که ایشان صحبت می‌کرد همه را منقلب می‌کرد، اگر یک قضیه غیرعادی در مجلس اتفاق افتاده بود و یا می‌خواست اتفاق بیافتد، ملاّ آقاجان پا فشاری می‌کرد و آن مسئله را می‌خواست افشاء کند؛ فرض کنید شخصی خلافی کرده و بعد در این مجلس شرکت کرده، بلند داد می‌زد:

ای کسی که فلان خلاف را انجام داده‌ای از مجلس سیدالشهداء برو بیرون! بلند شو بیا بیرون! مجلس ما را مکدر کردی، مجلس سیدالشهداء را مکدر کردی! باید خارج بشوی!

حالا جمعیت هزار و دو هزار نفری نشسته‌اند، یک بیچاره‌ای هم آمده در اینجا و یک خلافی کرده؛ حالا کرده که کرده! چرا آبرویش را می‌بری؟! آیا این مرام پیامبران است؟! این مرام ستار العیوبی است؟! این مرام، مرام ائمه است؟! آیا قضیه این‌طور بوده است؟! و بعد اگر شخص ترتیب اثر نمی‌داد، رها نمی‌کرد و می‌گفت: "بلند می‌شوی یا بگویم؟!" این قدر تکرار می‌کرد، تا آن شخص با حالت خجالت و شرمندگی از مجلس خارج می‌شد.

آیا امام حسین راضی هست که تو به این کیفیت برای او منبر بروی؟! کدام امام حسین راضی است که تو آبروی یک مؤمن را ببری؟! کدام امام حسین راضی هست که تو مجلسش را با این حرف‌های دنی و غیرمتعارف که از یک انسان عادی که با یک اخلاق متعارف در اجتماع زندگی می‌کند سر نمی‌زند، مکدر کنی و این جور بخواهی آبروی مردم را ببری؟! با این الفاظ چه می‌خواهی بگویی?! اینها برای همین نکته است که اختلاط بین مشاهدات شیطانی و مشاهدات رحمانی انسان را به اینجا می‌رساند که آن معیار و ملاک و مایز بین حق و باطل را از دست می‌دهد.

میز بین حق و بین باطل با ملاک‌های انسانی و بشری و فطری که مطابق با وجدان و عقل و مطابق با سیره و سنت بزرگان است در افرادی که در تحت تربیت هستند قرار می‌گیرد؛ چرا بزرگان این قدر تأکید می‌کنند بر اینکه انسان باید استاد داشته باشد، برای چه؟ برای همین مسائل این قدر بزرگان تأکید می‌کنند بر اینکه انسان نمی‌تواند سر خود عملی را انجام بدهد!

امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید:

ضَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرِثُهُ!»^۱ «اگر شخصی بدون مشورت و بدون ارتباط با کسی که دارای ملکه حکمت و دارای حالت میز بین حق و باطل و کسی که دارای میزان و شاغول سنجش خطاء و صحّت است، بخواهد حرکت کند، به گمراهی می افتد.»

چرا به گمراهی می افتد؟ برای همین مسئله؛ برای اینکه نفس دارای صور مختلف و حالات مختلفی هست که یک در هزار آن بر ما منکشف است، نهصد و نود نه تایش از ما مخفی است، بسیاری از موارد از ما مخفی است. انسان وارد می شود و عمل می کند و بعد به اشتباه می افتد؛ بعد می گویند: نگاه کنید، ببینید! اگر این روش صحیح است، پس چرا باید این طور باشد؟ خب این شخص به راه نرفته است.

بنابراین، صرف اطلاع داشتن بر عالم مثال موجب کرامتی نیست؛ حالا دیده شده که فلان شخص از نیت خبر می دهد! فلان شخص از فردا خبر می دهد! در کتاب ها می خوانیم به منزل فلان کس رفتیم و گفت: آقا چرا در منزل با اهل بیت دعوا کردی؟! بعضی از اینها صحیح است و به واسطه ارتباط با عالم مثال این مسئله منکشف می شود، اما در همه اوقات قضیه این طور نیست، بلکه باید شخص کامل باشد و به همه علل و اسباب طولی در مرتبه تقدیر و مشیت وارد باشد تا بتواند سلسله را تا آخر نگاه کند، نه یک مقدار!.

لذا مرحوم آقا می فرمودند:

خواب دیدن دلیل بر رشد نیست، چه بسا دلیل بر هبوط و دلیل بر ضعف

۱. بحار الأنوار، ج ۷۵، ص ۱۵۹: «هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يَرِثُهُ وَ ذَلَّ مَنْ لَيْسَ لَهُ سَفِيهٌ يَعُضُّهُ.»
 سرّ الفتوح، ص ۳۵: «به هلاکت می افتد هر کس که مرد دانشمند و حکیمی نداشته باشد که او را راهنمایی و ارشاد کند؛ و به زبونی و پستی می رسد هر کس که مرد نادان و سفیهی را نداشته باشد که کمک کار و معین او باشد.»

است! و خواب ندیدن هیچ وقت دلیل بر توقّف نیست، چه بسا دلیل بر رشد است.

آن مراتب مختلفی که انسان طی می کند، در هر مرتبه ای اقتضائی دارد؛ چه بسا یک شخص دارای مشاهداتی باشد، وقتی ترقّی می کند آن مشاهدات دیگر از او گرفته می شود و دیگر چیزی ادراک نمی کند. بعد دوباره به یک مطلب می رسد و نحوه مشاهده تغییر پیدا می کند؛ و چه بسا شخص در یک مرتبه دارد رشد می کند به واسطه خطاهایی که مرتکب می شود پایین می آید و وقتی پایین می آید، می بیند که عجب! چه مشاهداتی در این طرف آن طرف شروع شد! خیال می کند دارد رشد می کند و همین او را زمین می زند! الآن نمی بایست این مطالب برای او روشن بشود.

لذا بسیاری از افراد در ارتباط با بنده راجع به این مسئله سؤال کردند که: چرا ما کم مشاهده می کنیم؟ چرا مطلب این طور است؟ در فلان جا بودیم این طور می دیدیم، وقتی که مراجعت کردیم دیگر این فیوضات از ما گرفته شد. در آنجا دارای یک هم چنین مسائلی بودیم، یک هم چنین حالاتی داشتیم، الآن فرق کرده است؟! هیچ کدام اینها دلیل بر رشد نیست، مگر اینکه مشاهدات انسان از طریق صوری و تصویر به مشاهدات معنا برسد که از او تعبیر به مشاهدات روحانی و یا مشاهدات بدون صورت و یا مشاهدات عقلانی می شود. در آنجا آن مشاهدات موجب نزول و هبوط نیست. لذا بسیاری از افراد در این مطلب گیر هستند.»^۱

معیار و میزان سنجش صحّت طریق: رشد فهم و همّت راه

«مرحوم آقا می فرمودند:

هر وقت خواستید خودتان را نسبت به راه و طریقتان محک بزنید، ببینید قوّت و استحکامتان نسبت به راه چه مقدار است؟ آیا بیشتر است یا کمتر؟

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۸۶.

اگر کمتر است بدانید کار خراب است. دنبال اینکه چه حالی پیدا کردید و چه معرفتی پیدا کردید، نباشید؛ دنبال اینکه خواب، مکاشفه یا مشاهداتتان زیاد یا کم شده نباشید. [دنبال این باشید که] اوّل: معلوماتتان و فهمتان نسبت به راه چقدر شده است و دوّم: اهتمامتان نسبت به راه و اینکه چقدر حاضرید برای این راه مایه بگذارید چقدر حاضرید نسبت به این مطلب اقبال و اقدام کنید، چقدر است.

این محک و میزان و معیار ثبات قدم در طریق و عدم ثبات است.»^۱

حکایت انحراف یکی از شاگردان مرحوم علامه طهرانی، به دلیل ارتباط با امام زمان خیالی

«بنده احساس می‌کردم یکی از شاگردان مرحوم والد از پیش خود کارهایی انجام می‌دهد، وقتی به او تذکر می‌دادم که «آیا این کارها را با اجازه و زیر نظر ایشان انجام می‌دهید؟» با لبخند از کنار مطلب رد می‌شد. گذشت تا اینکه روزی مرحوم آقا آن شخص را خواستند و به او که به تدریج در حال تعطیل کردن کسب و کار خود بود، فرمودند: «شما باید بیش از این مقدار به کسب و کار اهتمام داشته باشید!» اما به حرف ایشان توجهی نکرد و حتی بعد از اینکه ایشان دوباره با او صحبت کردند که «این مطالبی که مطرح می‌شود، مطالبی نیست که سرسری گرفته شود!» به همان روال گذشته ادامه داد. از این قضیه گذشت تا اینکه روزی ایشان که در سفره مهمانی کنار بنده بود، گفت: از شما سؤالی دارم؛ اگر کسی مستقیماً با امام زمان علیه السلام ارتباط داشته باشد، آیا احتیاج به استاد دارد؟

۱. شرح دعای ابوحمزه ثمالی (رمضان المبارک ۱۴۲۱) جلسه ۷.

گفتم: این مطلب به عنوان یک قضیه منفصله خالی از دو طرف نیست: این مطالب او یا با مطالبی که استاد می گوید مطابق است، یا مخالف؛ اگر با مطالب استاد یکی است، وقتی شما نزد استاد خود هستی و مسائل را دریافت می کنی، پس دیگر چه نیازی به ملاقات با امام زمان است؟! و اگر مطالب و دستوراتی که این امام زمان در جهت عکس و مخالف با دستورات و اوامر و نواهی استاد قرار می گیرد، پس شما باید فاتحه آن امام زمان را بخوانید! زیرا کسی که تو را به جایی رسانده که می توانی امام زمان را ببینی، همین استاد است؛ پس چطور ممکن است استاد تو را تالاب مرز بیاورد و بعد تو را رها کند و بلکه با دستورات مخالف، تو را در جهت ضد امام زمان قرار دهد؟!!

بله، در بسیاری از موارد اتفاق افتاده است که وقتی بعضی از شاگردان استاد به مراتبی می رسیدند، آنها را به افراد دیگری غیر از امام زمان علیه السلام اجازه می دادند؛ در این مسئله که استاد بگوید: از این به بعد که تو متصل شدی دیگر با تو کاری ندارم، مشکلی وجود ندارد؛ ولی صحبت در این است که استاد می گوید: تو باید برای سعادت خود اینکار را انجام دهی و بعد امام زمان شما بر خلاف آن دستور می دهد! پس به دلالت التزام، استاد به شما می گوید این امام زمان دروغ است و شما او را راست می پندارید؛ لذا نباید توجه کنید!

ما این مطالب را به ایشان گفتیم، ولی مؤثر واقع نشد؛ مدت ها گذشت تا اینکه روزی مرحوم آقا شخصی از رفقا را فرستادند که از قول ایشان به او بگویند:

این امام زمانی که شما به دنبال او هستید، شیطان است؛ امام زمان نیست!

شما نگویند که بزرگان دیدند و احساس کردند، ولی سکوت کردند و ما را

در گمراهی و ضلالت باقی گذاشتند!

اما متأسفانه این پیغام مرحوم آقا هم مؤثر واقع نشد.

غرض از ذکر این حکایت این بود که بدانید این مسئله بسیار مهم و این

وادی بسیار خطیر است؛ در این وادی از هر طرف جنود شیطان و ابالسه برای گمراه کردن در کمین‌اند و به همین جهت است که انسان به یک فرد خبیر نیاز دارد. اگر مسئله به نحوی بود که در قدرت و توان هر شخصی بود که بین حق و باطل را تمیز دهد و بین اسماء حُسنی و غیر اسماء حُسنی فرق بگذارد، دیگر جای صحبت و اشکالی وجود نداشت.»^۱

گرایش مردم به مسائل چشم پرکن و گریز از مباحث توحیدی

«در سلوک با ملاکاتی که بزرگان در اختیار انسان قرار دادند، انسان باید از احساسات و تخیلات و اوهام خارج بشود و باید به کلیت و وحدت و جمعیت بیاید. این حقیقت سلوک است و از آنجایی که انسان در این دنیا آمده است و به این دنیا تعلق دارد جاذبه‌های [ظاهری برای] انسان بهتر و نزدیک‌تر از جاذبه‌های معنوی و آن حقایق عقلانی و نورانی و روحانی است.

فرض کنید در مجلسی یک شخص بخواهد از توحید و از اسماء جمالیه و صفات جلالیه پروردگار حرف بزند و از افراد بخواهد دعوت بکند، در روزنامه هم بگوید که: "این مجلس، مجلس توحید است و فقط از حق و خدا گفته می‌شود، و از مسائل دیگر صحبتی نیست!" حالا چند نفر در این مجلس شرکت می‌کنند؟! اگر خیلی بخواهند شرکت کنند، بیش از صد - دویست نفر کسی شرکت نمی‌کند!

حالا اگر اعلان کنند: در این مجلس مسائل غیر عادی نشان می‌دهند و شعبده‌بازی می‌کند؛ مثلاً صورتی را به صورت دیگر برمی‌گردانند، این لیوان شیشه‌ای را که الآن در دست من است، تبدیل به طلا خواهند کرد و آزمایش می‌کنند و محک هم می‌زنند تا مشخص شود طلای هجده یا بیست عیار است! از این

۱. عنوان بصری، ج ۲، ص ۲۱۶.

جمعیت یازده میلیونی طهران، ده میلیون آن شرکت می‌کنند!
چرا شرکت می‌کنند؟ چون عقول ناقص افراد به مسائل و جاذبه‌های ظاهری بیشتر توجه دارد؛ همین قدر که ببینند این شخص چه قدرتی دارد؟ این کیست که یک لیوان را تبدیل به طلا می‌کند؟ او کیست؟ بیایم و ببینیم. اما اگر عمیق‌ترین و دقیق‌ترین رموز توحید را آن‌چنان که شایسته است بیان کرد - صرف‌نظر از دوستان و رفقا - [کسی نمی‌آید، چون دیگران به این مسائل [تعلقی ندارند.]»^۱

خطرناک بودن ظهورات و بروزات مثالی از منظر سلوک عقلانی

«در سایر مکاتب بیشتر بر قوای تخیلی انسان تمرکز دارند تا قوای عقلانی. بیشتر بر اوهام و مسائل جزئی تخیل دارند. وقتی که افراد تعریف می‌کنند که "فلان کس [را] دیدیم [که] از نیت فلان کس خبر داد؛ دیدیم فلان شخص عمل غیرعادی انجام داد!" پس این مسایل برای افراد مهم است!. حال آیا مطلب و قضیه‌ای که از میزان معرفت و کیفیت شناخت آنها حکایت کند که در چه مرتبه و چه مرحله‌ای بوده است، بیان کرده است؟! آیا راجع به آنها هم سوال شده و راجع به اینها هم صحبت شده است؟»

... صحبت کردن در این‌گونه مطالب بیشتر مردم را جذب می‌کند تا آنکه راجع به مسائل ولائی و حقیقت امام علیه السلام صحبت کند، این مسئله خریدار ندارد. ولی اگر بگویند امام زمان در فلان روز ظهور می‌کند همه مردم می‌آیند تا ببینند چه خبر است؛ خیال می‌کنند یک چیزی است.

در مسئله سلوک حرکت انسان از جزئیت به سمت کلیت است، یعنی انسان از تخیلات و اوهام و مسائل جزئی بیرون می‌آید و فهم او تقویت و قوی می‌شود تا

۱. جلسات پرسش و پاسخ، طهران، جلسه ۲۳ (۲۶ جمادی‌الأولی ۱۴۲۵).

به مسئله کَلّی برسد و پرده‌ها کنار می‌رود، و تا این مطلب برای انسان حاصل نشود مشکلی حل نخواهد شد.

بینید مردم در زمان پیغمبر چند سال با پیغمبر بودند؟ بیست و سه سال، حال اگر سیزده سال را هم کنار بگذاریم حداقل ده سال با پیغمبر بودند؛ در آن ده سال چقدر عقل و فهم اینها رشد کرد؟! این افرادی که در زمان پیغمبر، آب وضوی پیغمبر را از هم می‌دزدیدند و به سر و صورت می‌مالیدند و خیال می‌کردند (چون) آبی که پیغمبر به دستش مالیده است، به صورتشان می‌مالند؛ دیگر کارشان تمام است! این تمام است؟! نه این تمام نیست، بلکه همه تخیلات و مطالب چشم‌وگوش‌پُرکن است.

آن شخص می‌گوید: من آن کسی بودم که زمام ناقه پیغمبر را دست می‌گرفتم و در مدینه حرکت می‌دادم! دیگری می‌گوید: من آن کسی هستم که برای پیغمبر آب می‌آوردم! آن شخص می‌گوید که: من آن کسی که هستم که خیمه پیغمبر را بر پا می‌کردم! دیگران می‌گویند: غذای پیغمبر را من درست می‌کردم، آب وضوی پیغمبر را من می‌آوردم، پشت سر پیغمبر من برای نماز می‌ایستادم و...! تمام اینها تخیلات و مسائل چشم‌وگوش‌پُرکنی است که در مسیر توحید وزنه‌ای ندارد و روی آن حسابی بار نمی‌شود. واقعاً باید به این مسائل توجه کنیم! اینهایی که خدمت شما عرض می‌کنم اسرار سلوک و اسرار حرکت انسان است!.

افرادی در خود زمان مرحوم آقا بودند که به واسطه تغییرات و تبدلاتی، به کل ذهنیت آنها از مرحوم آقا برگشت؛ این مسئله برای چه بود؟! برای این بود که با تخیلاتشان با آقا زندگی و حرکت کردند: من آن کسی هستم که وقتی آقا جایی می‌رود، من در صندلی جلوی ماشین می‌نشینم؛ من آن کسی هستم که وقتی آقا می‌خواهند به فلان کس پیغام بدهند، من را برای پیغام رساندن انتخاب می‌کنند؛ من

آن کسی هستم که وقتی ایشان پیغامی به مرحوم مطهری می داد، من را برای رساندن پیغام انتخاب می کرد!

ما آن موقع به این حرفها می خندیدیم خب چه شد قضیه؟! یک جریان و امتحان و تغییر و تحولاتی پیش آمد - که همه می دانیم - به کل آقای طهرانی کنار رفت و فرد دیگری به جای او نشست. و ای کاش فقط کنار می رفت! طعنه، تمسخر و اعتراض، مسائل روزمره این افراد را تشکیل داده بود.

به عنوان اعتراض می گفتند: "کنار نشستن و فقط صحبت کردن که کاری را دوا نمی کند؛ اگر راست می گوید شما هم بیاید! شما هم در این مسائل شرکت کنید!"

اینها چه کسانی بودند؟! افراد عادی نبودند ها! افرادی بودند که در حال نماز برایشان حالت بیهوشی و غشوه پیدا می شد، افرادی که از مافی الضمیر انسان اطلاع داشتند، افرادی که امور غیرعادی انجام می دادند، افرادی که جریانات گذشته تاریخ را در هنگام ذکر و در هنگام ورد مشاهده می کردند؛ برای خود من نقل می کردند که: "ما جریان کربلا را در فلان قضیه دیدیم؛ فلان جریان را در فلان جا دیدیم؛ با فلان کس صحبت کردیم؛ با فلان کس محسوس هستیم!" این جور افرادی بودند.

ولی این مسائل و حالات از محدوده صور برزخی آنها تجاوز نکرده بود و در محدوده صور مثالی و عالم برزخ، حقایق را مشاهده می کردند و نه در محدوده ملکوت و بالاتر از ملکوت؛ و عالم برزخ و عالم مثال که به قوای عقلانی انسان اضافه نمی کند!

اگر شما هزارتا خواب هم ببینید، به اندازه سر سوزنی به عقلتان اضافه نمی شود! اگر هزارتا مکاشفه ببینید به اندازه ذره مثقالی به قوای عقلانی ما اضافه نمی شود!

صور و مسائل و حقایقی می بینیم و درست هم هست، نه اینکه اینها همه

خلاف است، ولی در آنجایی که مسیر می‌خواهد دو قسم بشود و امتحانی پیش می‌آید و راه مشتبه می‌شود که در یک طرف قضیه مرحوم آقا با مبانی و مطالب ایشان قرار می‌گیرند و در طرف دیگر افراد دیگر که آنها هم عالمند و هم اهل خبره و هم اهل اطلاع هستند، یک مرتبه می‌بینیم که چون مسیر با قوای تعقلی آنها توأم نبوده است، شروع می‌کنند به گرایش پیدا کردن!

خب چرا این فردی که یک عمر با او بودی و این مطالب را از او یاد گرفتی، زمین گذاشتی و رها کردی؟ آیا عقل و فهم و علم او [بیشتر از این است؟] او که اسلام را از تو بیشتر شناخته است، حالا داری در اسلام او خدشه وارد می‌کنی و می‌گویی: "این اسلام نیست!" تو اسلام را شناختی و او نشناخته؟! او که عمرش را در همین اسلام و کتب و مسائل و مبانی و معارف عرفانی و اسلامی و تشیع گذرانده است.

شما آقا را در وقتی می‌خواهید که هنوز مطلب و امتحانی پیش نیامده و همه چیز صاف است و جاده هموار است و مسئله خلافی در مقابل این پیش نمی‌آید! شما پیغمبر را می‌خواهید تا وقتی که ابوبکر هنوز بر مسند پیغمبر قرار نگرفته است؟! پیغمبر از دنیا رفته است، ولی آیا پیغمبر علی را تعیین نکرده بود؟! همین دیروز، یک شبانه‌روز قبل از فوتش، پیغمبر ابوبکر را درحالی که ابوبکر داشت نماز می‌خواند کنار نزد؟! نه اینکه ابوبکر هنوز تکبیر نبسته بود بلکه سوره حمد او داشت تمام می‌شد که پیغمبر آمد و او را کنار زد؛ یعنی نماز تو باطل است! و بعد به منبر نرفت و مطالب را برای مردم بیان نکرد؟! تاریخ به این نحو و این طور بوده است، گرچه بعضی نوعی دیگر نقل می‌کنند!

آخر این مردم مگر گاه خورده بودند؟! انسان تعجب می‌کند! تو که برای آب وضوی پیغمبر از دیگری سبقت می‌گیری، همین پیغمبر روی این منبر گفته که: «از علی پیروی کنید و او خلیفه و وصی من است!» یک شبانه‌روز کمتر از این مسئله نگذشته است که همه رفتند دنبال او! خب قضیه چیست؟! یعنی ما نباید قدری به

خود بیاییم و بیشتر توجه کنیم؟! تو که افتخارت این بود که زمام ناقه پیغمبر را می‌گیری و راه می‌بری، چطور این علی را که پیغمبر همین دیروز و هفتاد روز قبل در روز غدیر و در اوقات مختلف و موارد متفاوت اختیار کرد و نشان داد، کنار می‌گذاری؟! آیا پیغمبر این کار را کرد یا نکرد؟! و آیا تو شنیدی یا نشنیدی?!.

این را می‌گویند احساسات، یعنی همین که ببینیم جمعیتی دارد به سمتی می‌رود، دیگر فکر نکنیم و به محتوا و درایت و عقل جمعیت نگاه نکنیم و همین که این جمعیت می‌رود، ما هم برویم! بلکه این جمعیت در چاه برود یا به دریا فرو برود! سلوک یعنی همین! و خیال نکنید که فقط افراد عادی این‌طور هستند، نه این‌طور نیست و حتی افرادی که علم داشتند و اهل اطلاع بودند و با مرحوم والد ما ارتباط داشتند، نیز این‌طور بودند؛ چون این ارتباط بر جان و قلب و سر آنها نفوذ نکرده بود؛ پس با اختلاف جو و ظرف، مسیر خود را عوض کردند.

یک روز من رفتم پیش مرحوم آقا و پرسیدم: آقا! فلان کس که الان دارد فلان کار را انجام می‌دهد، مگر از شما اجازه گرفته است؟ فرمودند: «نخیر، از من اجازه نگرفته است!» عرض کردم: چطور می‌شود اجازه نگیرد؟! آخر مگر ایشان از شما دستور نمی‌گیرد؟! مگر ایشان کارش را از شما نمی‌پرسد؟! مگر ایشان ارتباطش را از شما سؤال نکرده است؟! ایشان فرمودند: «نخیر! فلان کس یک‌دهم خودش را به ما داد و نه‌دهم را برای خودش برداشت!»

علت اختلاف بین مرحوم والد ما و سایر افراد از اهل علم و اطلاع و چه بسا مجتهد و اهل خبره، چیست؟ علت این بود که مرحوم والد مغزش را به کار انداخت، نه احساساتش را؛ عقلش را به کار انداخت، نه حالش را؛ استعدادهایی که خدا به او داده بود به کار انداخت و شد آنچه که باید بشود! لذا ایشان کی اظهار پشیمانی کرد؟ مگر بقیه اظهار پشیمانی نکردند؟! مگر در اواخر عمر نگفتند: آنچه را که ما می‌پنداشتیم، جور دیگری از آب درآمد؟! مگر نگفتند: نحوه دیگری تصوّر

می‌کردیم؟ نتیجه چه می‌شود؟ نتیجه این است که آن قوا و استعدادهایی که خداوند قرار داده است، در نیمه راه اُبتَر و ناتمام می‌ماند و پرونده هم بسته می‌شود، می‌گویند: دیگر بفرمایید، دیگر وقت و فرصت نیست! چرا باید این‌طور باشد؟! در تمام تجربه و مطالعاتی که بنده نسبت به احوالات عرفاء داشتم، هیچ مکتبی را نیافتم که مانند مکتب مرحوم والد روی فهم و عقل سالک بیشتر توجه کند. البته بعضی بوده‌اند و هر کدام از اینها که راهشان محکم‌تر و صحیح‌تر بوده است، به مسائل عقلانی و فهم بیشتر توجه می‌کنند. ولی هیچ‌کدام به پای ایشان نرسیدند. اما آیا ما توانستیم از این موهبت استفاده کنیم؟ و ما به چه میزان عقل خود را در این زمینه رشد دادیم و به فعلیت رساندیم؟^۱ لذا در مسیر و مکتب ایشان مشاهده می‌کنیم که توجه به حال و مسائل غیرعادی وجود ندارد، گرچه این مسائل هست، ولی توجه وجود ندارد.

خطر مکاشفات و مشاهدات صوری برزخی برای سالک

یکی از مسائلی که برای سالک بسیار خطرناک و قابل توجه است، مسائل و ظهورات عالم برزخ و مثال که این ظهورات و بروزات برزخی و مثالی چه‌بسا ممکن است جلوی عقل و فکر و فهم انسان را بگیرد پس انسان نباید به این مسائل توجه داشته باشد و باید آن مطالب برزخی را با آن مبانی عقلی و سلوکی بسنجد. تمام انحرافی که بعد از زمان فوت والد ما پیش آمد به‌خاطر این بود که مسائل برزخی و مثالی جلوی قوای عقلانی و فهم و مبانی سلوک را گرفت، همه برای این بود؛ فلان شخص هم‌چنین حالی پیدا کرده است و این‌طور برای او مشخص شده است؛ فلان شخص فلان خواب را دیده و این‌طور برای او منکشف

۱. *جلسات پرسش و پاسخ*، طهران، جلسه ۲۳ (۲۶ جمادی‌الأولی ۱۴۲۵).

شده است؛ و...!

خب اگر قرار به خواب است، شخص دیگری ممکن است خواب مخالف ببیند، چطور ممکن است این دو چیز در قبال هم صحیح باشد؟ وقتی که ما توضیح می‌دادیم که باید حالات با مبانی و معیارهای سلوکی و عرفانی سنجیده بشود، می‌دیدند که نسبت به مسئله خدشه و اشکال وارد می‌شود، از قضیه رد می‌شدند و می‌گذاشتند.»^۱

خطر موضوعیت پیدا کردن سلوک در صورت عدم حرکت براساس

سلوک عقلانی

«تمام وسوسه‌های شیطان برای این است که سلوک را برای ما تبدیل به موضوع کند؛ یعنی آن جنبه طریقیّت و مقدمیتی که ما از ابتداء با شوق و رغبت در این جنبه قدم گذاشتیم، تبدیل به حالت سکون، رکود، توقّف و دل‌خوش کردن به یک‌سری عبارات و تعبیرات و کلمات و التذاذات نفسانی و یک‌سری مسائل و خواب‌ها و منامات و رؤیاهای و مکاشفات می‌شود. چه بسا تمام اینها دام‌هایی است برای اینکه سالک را در آن موقعیت خود زمین‌گیر کند و قدرت حرکت را از او بگیرد.

وقتی که مسئله به اینجا رسید حالت انسان نسبت به افراد تغییر پیدا می‌کند که ما هم چنین وضعیتی داریم ولی دیگران ندارند! آنها را رها کن و به آنها اعتناء نکن، آنها آدم نیستند، آنها که هستند که اصلاً به آنها اعتناء کنیم! ما در یک‌هم‌چنین موقعیتی هستیم، توفیقی است که خدا به ما عنایت کرده ولی به بقیه نداده است - حالا به خدا هم می‌بندیم -؛ بقیّه الآن دارند در کجا می‌روند و در چه مسائلی هستند ولی ما یک‌هم‌چنین توفیقی پیدا کردیم!

۱. جلسات پرسش و پاسخ، طهران، جلسه ۲۳ (۲۶ جمادی‌الأولی ۱۴۲۵).

می‌گوید: توفیق پیدا کردیم! ولی دارد به خودش می‌بندد! به دروغ دارد می‌گوید خدا؛ نه! توفیق پیدا کردی، ولی این توفیق را واقعاً از خدا بدان؛ نه اینکه یک مقداری بلکه دو یا سه مقداری هم خودمان در این قضیه دخیل باشیم و حساب خود را از بقیه بخواهیم جدا کنیم، که در این صورت شیطان تو را در اینجا گیر انداخته و سلوک تبدیل به ضد سلوک و راه خدا تبدیل به سد راه خدا شده است. مگر مرحوم آقا بارها نفرمودند: «اولین قدم برای حرکت این است که انسان خودش را از همه پایین‌تر ببیند»؟!!

شخصی خدمت آقا مرحوم آمده بود و گفته بود که: آقا ایراد من چیست؟ بالأخره یک حساب‌ها و ارتباطات و اتصالاتی بوده و متوجه شده که آنها کم شده است و دیگر قضیه به آن کیفیت نیست، بالأخره اهل باطن بوده است! ایشان می‌فرمایند: هر وقت خودت را از بقیه یک سرگردن پایین‌تر دیدی، آن موقع پیش من بیا! حالا این کسی که راه رفته، حرکت کرده، سیر کرده و زحمت کشیده است ولی انسان احساس می‌کند که این سیر و حرکت باید با حفظ آن منویات اولی باشد نه اینکه برای او به پوششی تبدیل بشود که حساب او را از بقیه افراد در جلسه و از آن کسی که در آن گوشه نشسته و به او اعتناء نمی‌کند، جدا کند؛ وقتی که وارد می‌شود همه برای این بلند بشوند! بین این و بین بقیه چه فرقی است که باید برای این بلند شوند و برای بقیه نشوند؟! چه فرقی است؟! سنس زیاد است؟ مگر به سنس زیاد است؟! ریشش سفید است؟ مگر به ریش است؟! مگر سلوک به ریش و پشم است؟! این چیست؟ برای چه به این آقا بگویند ولی به بقیه نباید بگویند. چرا؟! آقا آقا کیست؟! این حرف‌ها چیست؟!!

هر کسی در اینجا می‌آید نسبت به بغل دستی خود هیچ تفاوتی نمی‌کند، سر سوزنی تفاوتی ندارد. اگر تفاوتی باشد، بی‌بروگرد شیطان است! بی‌رودربایستی به شما می‌گوییم که هر تخیلی می‌خواهد در اینجا باشد

شیطان است: این یکی به آقا نزدیک تر است، آن یکی از آقا دورتر است؛ این یکی محرم اسرار آقا است و آقا حرفش را به این می زند. تمام این حرفها از شیطان است؛ شیطان در شیطان در شیطان!

متهی شیطان خوب وارد می شود. با لیوان شراب و با صفحه شطرنج که نمی آید چون می داند سالک دست به این چیزهای حرام ظاهری نمی برد؛ آن چنان قشنگ، عالی و با نمره بیست برنامه می ریزد! با دوتا دوتا و آقا آقا کردن و با نزدیک آقا آمدن و دوتا مسافرت با آقا رفتن و سه تا تلفن کردن و چهارتا نزدیک شدن و یک لیوان آب آوردن؛ قشنگ چنان کلاهی می گذارد که به جای اینکه کلاه تا اینجا بیاید تا دم پایش می رود؛ کلاه شیطان این طوری است! می آید، می آید و می آید تا ناخن پا را هم می گیرد، این بزرگوار یک سر مو و یک سلول هم باقی نمی گذارد.

تمام این حرفها بیخود است؛ نزدیکی یعنی چه؟! دوری یعنی چه؟! این به آقا نزدیک است یعنی چه؟! آن از آقا دور است یعنی چه؟! این مزخرفات یعنی چه؟! این چرت و پرتها یعنی چه؟! این خزعبلات یعنی چه؟! بعد از پنجاه سال این حرفها؟! اولیاء خدا هفتاد و دو سال زحمت کشیدند و پدر خودشان را درآوردند برای اینکه این حرفها و «این یکی مسئول است و آن یکی زیردست است» را بردارند!

ایشان می فرمودند: «آن کسی به ما نزدیک تر است که خود را از همه افراد واقعاً پایین تر ببیند!» نه اینکه جلوی بقیه بگوید: بله، بنده پایین تر هستم و قابل نیستم! ولی با هر کلامی هزارتا سیخ و شاخ و با هر کاری، چه و چه! بالأخره بقیه هم می فهمند، این طور نیست که نفهمند. بلکه باید خود را پایین تر ببیند و پایین تر عمل کند طوری که در حرکات و جناتش این مسئله ظهور پیدا کند و روشن بشود به نحوی که همه بفهمند و این مسئله را احساس و ادراک بکنند.

ولی ما به واسطه قصور فکر و نقصان در عقل و قوت احساس! و قدرت

ظاهربینی چه چیزی را بالاتر و چه چیزی را پایین تر می بینیم! و معیار ما چیست؟ همین چیزهایی است که همه مردم نسبت به این مسائل گرفتار و مبتلا هستند. اما سالک باید پا به روی اعتبار بگذارد و آن را کنار بگذارد، ببیند حق و واقع و آنچه که خدا می پسندد، چیست؛ اگر الآن خدا بیاید یا اکنون امام زمان در اینجا بیاید، آیا این تفکر من را امضاء می کند یا نه؟! خیلی راحت می توانیم بفهمیم.»^۱

۱. شرح حدیث عنوان بصری، مجلس ۱۲۱.

گفتار دوازدهم

مقام پنجم: عبور از نفس با استعانت از مقام ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تعبیر از لقای جمال احدیت به «نیکی» و «بالاترین نیکی» در آیات و روایات

قال الله الحكيم في كتابه الكريم:

﴿لَنْ تَنَالُوا الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ﴾^۱؛ «شما هیچ‌گاه به نیکی و خوبی

نخواهید رسید، مگر آن وقتی که از آنچه را که دوست می‌دارید، در سبیل

وصول بدان نیکی انفاق کنید!»

«رسیدن به لقای احدیت و مشاهده جمال و جلال ازلی که بهترین اقسام برّ و

نیکویی است، البته و البته میسور نخواهد شد مگر آنکه در راه وصول بدین هدف اعلی و

مقصد آسنی، سالک راه خدا از آنچه را که دوست دارد صرف نظر کند و انفاق نماید.»^۲

امام صادق علیه السلام می‌فرمایند:

فَوْقَ كُلِّ بَرٍّ بَرٌّ؛ فَإِذَا قُتِلَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَلَيْسَ فَوْقَهُ بَرٌّ^۳

۱. سوره آل عمران (۳) آیه ۹۲.

۲. روح مجرد، ص ۱۸۸.

۳. الکافی، ج ۲، ص ۳۴۸.

«بالتر از هر کار پسندیده و نیکو و مُستَحسَنی، باز هم یک عمل بهتر و عالی‌تر و مستَحسَن‌تری وجود دارد که انسان آن را انجام بدهد؛ و اما زمانی که مؤمن در راه خدا کشته شد، دیگر بالاتر از شهادت در راه پروردگار کار نیک و مُستَحسَنی وجود ندارد»^۱.

«نفس» بزرگ‌ترین جزئی‌ای که تمام جزئیات بر محور او می‌چرخند

بزرگ‌ترین جزئی‌ای که تمام جزئیات در بر محور او می‌چرخند، خود «نفس» می‌باشد و تا انسان از این مسئله عبور نکند، امکان ورود به عالم کلیت برای او میسر نیست.

راه میان‌بُر اولیاء برای وصول به حق، در قبال طرق دیگر

«اولیاء الهی و عرفاء آمدند راه را میان‌بُر کردند؛ به جای اینکه ما بخواهیم از راه ظاهر و از راه تکلیف و احکام حرکت بکنیم، یک‌دفعه راه را میان‌بُر کردند و گفتند: با حقیقت وجودی خودت حرکت کن، نه با تکالیف و احکام و نه با اعمالی که انجام می‌دهی و از آنها برای دگرگونی نفس مدد می‌گیری؛ بلکه سراغ خود نفس برو و از همان اوّل او را کنار بگذار!

دَعْ نَفْسَكَ وَ تَعَالَ؟^۲ «نفست را کنار بگذار و بیا!»

دیگر به این نیاز نیست که مدام به خود فشار بیاوری که مثلاً من راست بگویم، یا به فقیر پول بدهم، بلکه [با کنار گذاشتن خود] بخل نیز از بین رفته و به‌جای آن صفت جود می‌آید و همین‌طور راجع به مسائل دیگر؛ وقتی خود را کنار

۱. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۳، ص ۲۶۶.

۲. در تذکرة الأولیاء، ج ۱، ص ۱۴۹ از بایزید بسطامی نقل کرده است. (رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۰۶)

گذاشتی، همه چیز هم با خودت کنار می رود.»^۱

دَع نَفْسَكَ وَ تَعَالَ!

«عارف می گوید:

خودت را کنار بگذار و بیا: «دَع نَفْسَكَ وَ تَعَالَ!» خودت را کنار بگذار و از خودت و وجود خودت و از هستی خودت عبور کن!
 ما نبودیم و تقاضامان نبود لطف تو ناگفته ما می شنود^۲
 ما اصلاً که بودیم و کجا بودیم؟! ما نبودیم و تقاضامان نبود! ما اصلاً
 اختیاری نداشتیم و خودمان نبودیم که حالا بخواهیم حرف بزنیم؛ نبودیم که
 بخواهیم گوش بدهیم؛ نبودیم که بخواهیم ببینیم؛ نبودیم که بخواهیم کاری انجام
 بدهیم؛ نبودیم که بخواهیم التماسی بکنیم؛ این مقام، مقام عشق است!
 عارف می گوید: اگر می خواهی سبک بال باشی، نه اینکه دائماً فکرت مشغول
 باشد و پیوسته در حال اضطراب و تشویش بخواهی بگذرانی و بگویی: خدایا من
 این نماز را خواندم ولی حالا نمی دانم درست خواندم یا غلط، چقدر برای تو بوده و
 چقدر در فکر دیگری! یا اینکه بگویی: خدایا نمی دانم این روزه را که گرفتم،
 بالأخره آن طوری که تو گفتی به غروب رسانیدم یا اینکه آن طوری که باید و شاید
 نبوده است!؛ خدایا نمی دانم این حج را که انجام دادم آن طوری که تو گفتی شانه
 چپم به سمت کعبه بود یا نبود، کسی تنه زد یا نزد، بالأخره نفهمیدم آیا سعی صفا و
 مروه را درست رفتم یا یک خرده رفتم بالا و بعد پیچیدم! خلاصه نمی دانم
 حال و هوایم در طواف آن طوری که تو گفتی بود یا نبود؛ و آیا در مشعر و منی و

۱. شرح دعای ابو حمزه ثمالی (رمضان ۱۴۳۶)، جلسه ۷.

۲. مثنوی معنوی، دفتر اول.

عرفات به همان وضعیتی که تو گفتی بود؟! خُب بالآخره آدمی که دنبال واقع می‌گردد بی‌خیال نیست و دغدغه دارد و نمی‌خواهد وقتش تلف شود و از بین برود! واقعهش هم همین است دیگر!

به جای این «نمی‌دانم و نمی‌توانم و خدایا این‌طور و خدایا آن‌طور» بیا خودت را راحت کن و تمام بارها را از دوشت بردار و بگو: «خدایا من اصلاً هیچی نمی‌فهمم! بی‌خیال ما باش، بی‌خیال! راحت! من اصلاً وجودم از خودم نیست که بخواهم اراده حج کنم، چه کسی اراده حج را در سر من انداخته است؟ تو! خُب پس این اراده مال تو!؛ چه کسی همّت آمدن این حج را در من قرار داده است؟ تو قرار دادی! پس این هم مال تو! و چه کسی به من پول داده که اینجا بیایم؟ اگر تو نمی‌خواستی این پول به دست من نمی‌رسید! و...» در هر قضیه‌ای بگو: «خدایا تو کردی و تو کردی و تو کردی!» حالا چه برای ما ماند؟! هیچ!

خُب خدا می‌گوید: بابا از اوّل بیا اقرار کن و این‌قدر هم به خودت دغدغه نده که: «آی نمی‌دانم اینجایش آن‌جور شد و آی نمی‌دانم آن‌طور شد!» از اوّل بگو: «خدایا وجود من، از خودم نبود؛ هم تو در من خواست انداختی، هم تو در من طلب انداختی، هم تو در من عشق انداختی، هم تو برای من وسائش را به‌وجود آوردی، همه را خودت کردی؟! ولیّ الهی و عارف می‌گوید: وقتی مکه می‌روی این‌طور برو!»^۱

خلاصه نمودن تمام منازل سلوک در یک منزل، از دیدگاه علامه طهرانی

«بعضی مانند خواجه عبدالله انصاری، منازل را به چهل طریق تقسیم کردند، و بعضی دیگر منازل را به هفت طریق تقسیم کردند، و دیگری به صد طریق، اما بعضی راه را خیلی کوتاه کردند (خیلی کوتاه هم هست!) و منازل را به یک منزل و

۱. شرح دعای ابوحمزه ثمالی (رمضان المبارک ۱۴۳۶)، جلسه ۸.

یک قدم تقسیم کردند: «عبور از نفس!»^۱

یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست!
سلوک همین است؛ انسان باید یک قدم بر هر دو عالم بگذارد و هر دو عالم را به اهلش بسپارد.

خداوند این قدرت را به انسان داده و راه و روش آن را هم نشان داده است؛ یعنی انسان می‌تواند این یک قدم را برای خود آسان و آسان‌تر کند؛ مسئله را بررسی کند و به مسائل برسد، کم‌کم می‌بیند مقداری راحت شد و از دیروزش بهتر شده است و الآن مقداری راحت‌تر با مطلب برخورد می‌کند. از این جلسه که بیرون می‌رود، وقتی به خود فکر می‌کند، می‌بیند یک قدری قضیه برای او راحت‌تر است.^۲

۱. شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۱، ص ۱۲۶:

پس آنچه که حجاب است بین بنده و بین خدا منیت اوست؛ منیت می‌گوید: «من!» من من نیست! این منیت، حجاب می‌شود. «من» باید ریخته بشود تا اینکه او ظاهر بشود. تا هنگامی که این منیت و آثار منیت است، مُحال است ظهور پیدا کند؛ مُحال عقلی است! حالا اگر این منیت دور ریخته شد، مرحبا! اگر نه، دیرتر؛ باز هم دیرتر، دیرتر، و اِلا، و اِلا، و اِلا تا آخر عمر اگر با انسان باشد، همین‌طور هست، تکان نمی‌خورد و خبری هم از او نیست!

معنی درویش‌گر خواهی، کمال نیستی است آن که را هستی او باقیست، او درویش نیست*
درویش: یعنی فقیر اِلی‌الله؛ کسی که هستی ندارد، منیت ندارد، همه چیزش را به خدا سپرده است. تا وقتی هستی باقی است، خدا نیست؛ تا وقتی که هستی باقی است، ظهور نیست؛ تا وقتی انسان خودش مُستأثر است، - یعنی هر چیز را به استبداد و استقلال خودش نسبت می‌دهد و در طلب زیادی و تکاثر است - او نیست؛ اما وقتی مطلب به عکس بشود، او می‌آید جلو.

* در کتاب *تذکره ریاض العارفین*، ص ۳۹۸، این سه بیت را جزو غزلیات محقق دوانی دانسته است:

از تو تا مقصود چندان منزلی در پیش نیست
یک قدم بر هر دو عالم نه که گامی بیش نیست
معنی درویش‌گر خواهی، کمال نیستی است
آن که را هستی خود باقی است، او درویش نیست
بندگی کن عشق را و ز کفر و دین آزاد باش
کز جدال آسوده شد هر کس که او را رایش نیست

۲. شرح حدیث *عنوان بصری*، مجلس ۸۹.

تا هنگامی که یک ذره از هستی باقی است، راهی برای ورود به حرم کبریائی نیست

«خدا بالاتر است؛ ﴿سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ﴾ * إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ﴾؛^۱
بالاتر است از هر اسمی و از هر وصفی! ما به خدا می‌گوییم: علیم، قدیر، قادر،
سمیع، بصیر، حی، قیوم؛ خدا بالاتر از اینها است، اینها اسم است. به پروردگار که
می‌گوییم علیم، باید بگوییم علیم! چاره هم نداریم، ولی دنبال علیم یک سبحان الله
هم باید بگوییم! او را تعریف که می‌کنیم، تحمیدش که می‌کنیم، حمد را باید توأم
کنیم با تسبیح که خدایا، به تو می‌گوییم علیم، و معذرت هم می‌خواهیم! تو بالاتر از
این اسمی! چون علیم، ذات مقدس پروردگار را از نقطه نظر دریچه و دیدگاه علم
نگاه می‌کند و او را از قدرت جدا کرده؛ قدیر، نسبت اسم به او می‌دهد و از علم
جدا کرده است! و در ذات او جدایی نیست، تمییز نیست، افتراق نیست؛ او مرکز
علم است و مرکز قدرت، اما نه به عنوان علم و عنوان قدرت! عنوان و اسم آنجا از
بین می‌رود، آنجا کانون قدرت است که مافوق اسم قادر است! و کانون علم است
که ما فوق اسم عالم است! و حقیقت حیات است که ما فوق اسم الحی است! آنجا
اسمی نیست؛ لا اسم و لا رسم! آن وقت این خدا چطور تصوّر می‌شود؟ اینجا دیگر
کمیت‌ها لنگ هستند، تصوّر نمی‌شود دیگر! و لذا انسان تا روز قیامت بخواهد
فکرش بدود و خدا را با فکر صید کند، صید نمی‌شود.

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر^۲ کآنجا همیشه باد به دست است دام را^۳

۱. سوره صافات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱۶۰. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۱۰:

«منزه است خداوند از توصیفی که وی را می‌نمایند * مگر بندگان خالص گردیده شده او.»

۲. خ ل: باز چین.

۳. *دیوان حافظ*، غزل ۷.

هر چه دام می اندازیم که عنقا را بگیریم در آن نمی آید؛ خب پس باید چه قسم خدا را شناخت؟! فکر که عاجز می شود [و از کار] می افتد!

چه قسم باید خدا را شناخت؟ آیا انسان به کلی دست از معرفت بردارد و به معرفت عوام اکتفا کند و بگوید که: انسان که نمی تواند به خدا به صفات او و به اسماء او معرفت پیدا کند، پس هیچ، برود دنبال کار خودش! همین معرفت اجمالی که: خدایی داریم لا شریک له حَیٌّ و قَیُّوم، به همین الفاظ در همین محدوده حدود خودش اکتفا کنیم؟! یا نه بالأخره ما باید اقرار کنیم که از معرفت پروردگار عاجزیم؛ ولی این اقرار به عجز غیر از اقرار به عجز افرادی است که در درجه اول ایمانند!

همه پیغمبران اقرار کردند بر اینکه ما درک از ذات پروردگار عاجزیم! «ما عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ!»^۱ «ما عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ.»^۲

تبیین طریقه احراقیه

ولی بین آن درک عجز و این عجز، میلیون ها سال فاصله است! آن ادراک عجز بعد از مقام لقاء و درک توحید است که تا هنگامی که در انسان یک ذره از هستی و وجود باقی مانده است و یک ذره از انانیت و شخصیت باقی است، به هیچ وجه من الوجوه راهی برای بارگاه او و حرم کبریایی خدا نیست! این است مسئله! آن وقت، وقتی که فکر انسان از کار افتاد و گفت: «هر طعمه ای که انسان می خواهد با فکرش بگذارد، این صیدی است دست پرورده خود ذهن!» در اینجا عاجز و پریشان می شود!

۱. بحار الأنوار، ج ۶۸، ص ۲۳؛ الصحیفه السجادیة، ص ۳۸: «سُبْحَانَكَ مَا عَبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ!»

۲. عوالی اللئالی، ج ۴، ص ۱۳۲: «و قال [النبی صلی الله علیه وآله و سلم]: «سُبْحَانَكَ مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ!»»

اینجا می‌گویند: یک طریقه، طریقه قرآن مجید است که آن طریقه را طریقه اِحراق می‌گویند؛^۱ این، کار انسان را درست می‌کند، یعنی می‌آید وجود انسان را آتش می‌زند و انسان را از هر فکر ناامید می‌کند. آخر، سرمایه حیات و زندگی انسان، فکر اوست. اندیشه انسان، قیمت انسان است؛ «قیمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ»؛ آنچه را که انسان از علم و دانش دارد، قیمت اوست.»

لزوم خروج از منیت و پندار، برای وصول به لقاء حضرت محبوب

و انسان به جایی می‌رسد که می‌بیند با این اندیشه و با این سرمایه زندگی نمی‌تواند مطلوب خود را به دست بیاورد؛ اینجا بیچاره می‌شود، بیچاره که شد دیگر خود را رها می‌کند! و وجود خود را رها می‌کند، مثل یک قالب یخی که در دست شماست و شما با عشقی می‌خواهید این را منزل ببرید، بعد می‌بینید دارد آب می‌شود، و تارفت در منزل آب شد؛ چه حالی به شما دست می‌دهد؟! آخر سرمایه وجودی این قالب یخ بود دیگر که آب شد!

در مقابل ذات پروردگار و کبریائیت او موجودی عرض وجود نمی‌کند؛ تا یک سر مویی در تو هستی باقیست آئین دکان خودپرستی باقیست

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون «کیفیت طریقه احراقیه در ازبین بردن اغراض و نیات نفسانی سالک»، رجوع شود به رساله لب اللباب، ص ۱۲۴ - ۱۲۶ و رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ۱۵۵، تعلیقه.

۲. حیات الحيوان الكبرى، ج ۲، ص ۴۱۷: «قال علی رضی الله تعالی عنه: "لِكُلِّ شَيْءٍ قِيَمَةٌ وَ قِيَمَةُ الْمَرْءِ مَا يُحْسِنُهُ."» نهج البلاغه (عده)، ج ۴ ص ۱۵۴: «و قال عليه السلام: "قِيَمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ."»

آیین رستگاری ص ۳۶: «قدر و قیمت هرکسی، آن چیزی است که او بر آن چیز و بر آن اساس، خود را استوار کرده و بر آن امر فائق و غالب شده است.»

گفتی بُت پندار شکستم رستم این بت که ز پندار برستم باقیست^۱
 آدم می‌گوید: من از پندار خارج شده‌ام، من رسیده‌ام به مقامی که فهمیده‌ام
 خداوند را با فکر و ذکر نمی‌توان صید کرد؛ این یک فکری است که براساس وجود
 قائم است، پس هستی داریم و با آن این فکر را کردیم، این یک بتی است! این باید
 شکسته شود! اینجا دیگر خیلی مطلب دقیق می‌شود؛ مطلب [آن قدر] دقیق می‌شود
 که پریشان می‌کند ها! از آن پریشان‌ها!

نمونه‌ای از مجاهدت رسول اکرم و حضرت موسی در مسیر معرفت

حضرت موسی علی نبینا و آله و علیه السّلام که دیوانه‌وار سی شب رفت
 برای مناجات، «لَمْ يَأْكُلْ و لَمْ يَشْرَبْ و لَمْ يَنَمْ؛ نخورد و نیاشامید و خواب به چشمش
 نرفت!»^۲ و تازه کارش تمام نشد، ده شب دیگر، چهل شب شد، خداوند علی‌اعلی
 میقات او را تمدید کرد؛ برای چه رفت؟ آن قدر بدنش لاغر شده بود! خطبه
 امیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغه است:

غذایش برگ درخت بود، (سماور درست نمی‌کرد استکان و نعلبکی

۱. دیوان شیخ احمد جام، ص ۴۵۴:

تا یک سر موی از تو هستی باقیست آئین دکان خودپرستی باقیست
 گفتی بُت پندار شکستم رستم آن بت که ز پندار شکستی باقیست

۲. مصباح الشریعة، ص ۱۹۶: «قال الصادق علیه السّلام: "... و فَسَّرَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ
 سَلَّمَ عَنْ حَالِهِ [موسى علیه السّلام] أَنَّهُ مَا أَكَلَ و لَا شَرِبَ و لَا نَامَ و لَا اشْتَهَى شَيْئًا مِنْ ذَلِكَ فِي
 ذَهَابِهِ وَ حِجَّتَيْهِ أَرْبَعِينَ يَوْمًا شَوْقًا إِلَى رَبِّهِ ...»

ترجمه: «پیغمبر اکرم حال حضرت موسی علیه السّلام را این چنین توصیف نمودند که او در چهل
 روزی که به میقات رفت و بازگشت از شدت شوق به پروردگار، چیزی نخورد و نیاشامید و
 خوابید و حتی میلی به چیزی از اینها پیدا نمود.» (محقق)

بگذارد و قند بیاورد و چایی درست کند و افطار کند و خورشفت فسنجان درست کند و غذا بخورد) و از شدت لاغری و تَشَدُّب لَحْم (یعنی گوشت آب شده بود) سبزی‌های برگ درخت از روی پوست شکم نمایان بود.^۱
 او تصنعاً می‌رفت این کارها را بکند؟!

حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم، قوم و عشیره و زن و عموی مهربانی مانند ابوطالب و مکه و محلّ عبادت و مسکن را رها می‌کند می‌آید می‌رود در بالای کوه حراء، آنجایی که مرغ پر نمی‌زند، حیوان وحشی نیست، آن کوه خطرناک که کسی نمی‌تواند برود؛ آنجا را انتخاب کرده کسی نرود! می‌رفت آنجا، در آن غار یک هفته می‌ماند، ده روز می‌ماند؛^۲ توی آن غار تنها چه کار می‌کرد؟ اینها حساب دارد یا حساب ندارد؟! اینها وجود را آب می‌کند! هرچه انسان پنجه می‌زند که خدا را بگیرد، می‌بیند پنجه‌اش به جایی نمی‌رسد؛ دست می‌زند؛ پا می‌زند؛ عیناً مانند کسی که سیل آمده و دارد سیل او را می‌برد، و او مدام دست می‌زند به این طرف و می‌خواهد خودش را به این دیوار متصل کند، سیل او را می‌برد؛ به آن دیوار، به این تخته، به آن تخته!

۱. نهج البلاغه (عبده)، ج ۲، ص ۵۷: «و إن شئت ثبیت بموسی کلیم الله صلوات الله علیه إذ یقول: ﴿رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ فَقِيرٌ﴾. و الله! ما سأله إلاّ خبزاً يأكله؛ لأنه كان يأكل بقلة الأرض ولقد كانت خضرة البقل تری من شفيف صفاق بطنه هزأله و تشدّب لحمه.»
 ترجمه: «و چنانچه می‌خواهی (در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله) دیگری را نیز بنگری و اسوه قراردی، به موسی کلیم الله علیه السلام بنگر هنگامی که عرضه داشت: ﴿پروردگارا، من به هر آن خیری که بر من فروفرستی محتاجم!﴾ (سوره قصص (۲۸) آیه ۲۴) قسم به خدا، که از خداوند چیزی نخواست جز نانی که بخورد؛ چراکه سبزی برگ گیاهان را می‌خورد و از شدت لاغری و آب شدن گوشت بدنش، رنگ سبزی گیاهان از زیر پوست شکمش دیده می‌شد.» (محقق)
 ۲. الطبقات الکبری، ج ۱، ص ۱۵۳؛ السیره النبویه، ج ۱، ص ۲۳۵؛ تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۳۰۰.

«الغریقُ یتَشَبَّثُ بِكُلِّ حَشِيشٍ» دیگر! کسی که یک تکه تخته کوچولو دارد روی آب می‌رود، خیال می‌کند که این هم نجاتش می‌دهد، دست می‌زند که آن تخته را بگیرد، آن هم دارد با آب می‌رود! تا این قدر دست و پا می‌زند، می‌زند که دیگر خسته می‌شود ول می‌کند؛ خودش را توی آب رها می‌کند، آن وقت غرق می‌شود! نه اینکه زنده می‌شود، غرق می‌شود؛ زندگی نیست آنجا، غرق شدن است! فناست! زندگی نیست، آن وقت غرق می‌شود! ما مدام مقدمه فلسفی قرار می‌دهیم: خدا چنین است، چنان است! فَصَلُّ فِي الْعِلْمِ ، فَصَلُّ فِي الْقُدْرَةِ ، فَصَلُّ فِي الْحَيَاةِ... همه این حرف‌ها هم در موطن خودش درست است؛ چون کلاس، یک کلاسی است که درجات و مراتب دارد دیگر.

درجات ایمان در حدیث حضرت صادق علیه السلام به عبدالعزیز

حضرت صادق علیه السلام به عبدالعزیز فرمودند:

ای عبدالعزیز، ایمان ده درجه دارد، هر کدام از آن درجات باید طی بشود تا انسان به درجه دیگری برسد، مبدا کسی را حرکت بدهی به درجه بالاتر قبل از اینکه آن پله اول را طی کند! اگر چنین کاری کنی، او را خرد کردی و شکستی و بدان استخوان کسی را اگر بشکنی، جبرش به عهده توست.^۲

۱. مثل معروف است که می‌گوید: شخصی که می‌خواهد غرق شود، به هر گیاه پوسیده و خشک شده‌ای دست دراز می‌کند. (ترجمه از امام شناسی، ج ۱۱، ص ۱۲۶).

۲. الکافی، ج ۲، ص ۴۵؛ الخصال، ج ۲، ص ۴۴۷. روح مجرد، ص ۵۶۷.

این روایت را کلینی در اصول کافی نقل کرده است و عین مضمونش این است که: عبدالعزیز قراطیسی روایت کرده که: «قال لی أبو عبد الله علیه السلام:

يا عبد العزيز! إنَّ الإيمانَ عشرُ درجاتٍ بِمَنزِلَةِ السُّلَمِ يصعدُ منه مَرَقاةً بعدَ مَرَقاةٍ وَ لا يقولَنَّ صاحبُ الاثنینِ لصاحبِ الواحدِ: لَسْتَ عَلَيَّ شَيْءٍ! حَتَّى يَنْتَهِيَ إِلَى العاشرِ.
فلا تُسَقِطْ مَنْ هو دُونَكَ فَيُسَقِطَكَ مَنْ هو فَوْقَكَ. وَ إِذَا رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَسْفَلُ مِنْكَ

بالاترین درجه ایمان، تلون به رنگ خداست

یعنی باید دومرتبه التیام کنی! اگر کسی را از پله اول بردی پله سیّم، خردش کردی، ایمانش را از دست دادی، خرابش کردی، و مسئولیت به عهده توست. پس ده درجه از ایمان است؛ آن درجه دهم آنجایی است که غرق شده است، آنجا «سلمانٌ مِنَّا أَهْلُ الْبَيْتِ»^۱ می شود، دیگر از اهل بیت می شود، رنگش از بین می رود؛ ﴿صِبْغَةَ اللَّهِ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً وَنَحْنُ لَهُ عَابِدُونَ﴾^۲.

بَدْرَجَةٍ فَأَرْفَعُهُ إِلَيْكَ بِرَفِقٍ، وَ لَا تَحْمِلَنَّ عَلَيْهِ مَا لَا يُطِيقُ فَتَكْبِيرَهُ! فَإِنَّ مَنْ كَسَرَ مُؤْمِنًا فَعَلَيْهِ جَبْرُهُ.

حضرت صادق علیه السلام به من گفتند: ای عبدالعزیز! ایمان ده درجه دارد مثل نردبان که باید از آن پله پله یکی پس از دیگری بالا رفت. نباید کسی که دارای دو درجه از ایمان است به آن که دارای یک درجه از ایمان است بگوید: تو دارای منزلت و مقامی از ایمان نمی باشی! و همین طور درجه به درجه تا برسد به درجه دهم. و نباید تو ساقط کنی و از ارزش بیندازی آن کس را که پایین تر از توست؛ که در این صورت ساقط می کند و از ارزش می اندازد تو را آن کس که بالاتر از توست! و چون نگرستی کسی را که پایین تر از توست، باید وی را با رفق و ملایمت به سوی خود بالا ببری؛ و بر او تحمیل نمایی گفتاری و مطلبی را که طاقت آن را نداشته باشد که در این صورت او را خواهی شکست! و کسی که مؤمنی را بشکند، بر عهده اوست زخم بندی و التیام شکستگی استخوان هایش.

۱. الغارات، ج ۲، ص ۸۲۳؛ تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۷۱.

۲. سوره بقره (۲) آیه ۱۳۸. ترجمه:

«رنگ خدا! و چه کسی رنگی نیکوتر از رنگ خداوند دارد، و ما او را می پرستیم.» (محقق)

۳. شرح فقراتی از دعای ابو حمزه ثمالی، ج ۱، ص ۲۲۴.

غیرممکن بودن عبور از نفس، بدون توسل به امام زمان علیه السلام

«وقتی که سالک تمام زحمت و کوشش و مجاهده را رد کرد و بالا رفت و یکی یکی حجاب‌ها را کنار زد، می‌رسد به جایی که دیگر باید از نفس بگذرد و نفس را از دست بدهد؛ با چه نیرویی این کار را انجام بدهد؟ تا حالا هر کاری که می‌کرده با نفس بوده است؛ نماز می‌خواند، مجاهده با نفس می‌کرد؛ گذشت انجام می‌داد؛ از عوالم نور و از حورالعین می‌گذرد، همه با نفس بوده است! حالا به جایی می‌رسد که خودش می‌ماند، خُب خودش را چطور از دست بدهد؟ خودش که دیگر نمی‌تواند، خودش را از دست بدهد. اینجا دیگر می‌ماند و فریادش بالا می‌رود که دیگر چه کنم؟ اینجا تازه امیرالمؤمنین به داد می‌رسد. «السَّلَامُ عَلَيْكَ أَيُّهَا الزَّنَادُ الْقَادِحُ!»^۱ معنایش این است. آن می‌آید و این را می‌سوزاند؛ یعنی انسان به مرحله‌ای می‌رسد که دیگر همه امیدهایش سرد می‌شود. تا به حال به اتکاء نفس بود، حالا می‌خواهد نفس را از دست بدهد. خُب همه را گذرانندیم؛ مُلک را گذرانندیم، ملکوت را گذرانندیم، جبروت و همه را گذرانندیم، اینها را همه یکی یکی طی کردیم، رسیدیم به یک جا، چه شد دیگر؟ خودمان ماندیم. خودمان که نمی‌توانیم خودمان را از بین ببریم!

آیا این لیوان خودش می‌تواند خودش را بشکند؟ لیوان یک دستی می‌خواهد که این را از بالا بیاندازد، بشکند؛ اما اینکه خود لیوان باعث بشود، خودش را بشکند، این نمی‌شود. انسان به مرحله‌ای می‌رسد که صفت و اسم و فعلش فانی می‌شود، توحید افعالی و توحید صفاتی و اسماء را می‌فهمد و و احساس می‌کند؛ فقط تعینش

۱. *المزار* (شهید اول)، ص ۴۷: «السَّلَامُ عَلَى الصَّرَاطِ الْوَاضِحِ وَ النَّجْمِ اللَّائِحِ وَ الزَّنَادِ الْقَادِحِ».

ترجمه: «سلام باد بر راه روشن و واضح، و ستاره آشکار و سنگ چخماق افروزنده و مشتعل کننده!» (محقق)

باقی می ماند و توحید ذاتی را نمی تواند بفهمد؛ توحید ذاتی را یکی دیگر باید بفهماند؛ اینجاست که امیرالمؤمنین علیه السلام می آید. لذا آقا می فرمودند:

وقتی که سالک به اینجا می رسد، اینجا تازه امیرالمؤمنین به سراغش می آید.

تا اینجا بوده ها! نه اینکه نبود؛ ولی تا اینجا خیال می کرده خودش هم یک خُرده...؛ بالأخره ما هم محلی از اعراب داریم؟! ولی اینجا که می رسد، می بیند نه دیگر؛ اینجا شوخی بر نمی دارد! محلّ اعراب؟! پاشو بی خود! محلی از اعراب داری؟! پس بیا دیگر!

به اینجا که می رسد، آن وقت "زناد قادح" باید جلو بیاید و دیگر کار را تمام کند. و هیچ نفسی دیگر باقی نمی ماند.^۱

اتصال واقعی به حریم قدس پس از قربانی شدن نفس

«امیرالمؤمنین علیه السلام در مقام ثبوت صفات اولیای خدا و عرفای بالله می فرمایند:

«اینان افرادی هستند که خدای متعال در فکر و اندیشه آنان با آنها به مناجات می پردازد.»^۲

۱. شرح دعای ابو حمزه ثمالی (رمضان المبارک ۱۴۱۵)، جلسه ۵

۲. نهج البلاغه (عبده)، ج ۱، ص ۴۴۶: «و ما برح لله - عزت الآؤه - في البرهية بعد البرهية و في أزمان الفترات، عبادة نجاهم في فكرهم و كلمهم في ذات عقولهم، فاستصحبوا بنور يقظة في الأسع والأبصار والأفئدة.»

معاد شناسی، ج ۲، ص ۸۱: «و همیشه برای خداوند - عزت الآؤه - در طول زمان های دراز از دهور و ایام یکی پس از دیگری و هم چنین در ایام فترتی که بین قیام دو پیامبر بزرگ بوده است، بندگانی خاص و صالح بوده اند که خداوند با الهام و القاء مطالب و مهمات با افکار و اندیشه های آنان به طور راز تکلم می کرده است و با بنیاد عقول و ریشه و اصل نفوس آنها سخن می گفته است.»

این مناجات چه مناجاتی است؟ و چگونه است که یک نفر آن چنان در خور مقام انس و قرب به حق گردد که خدای متعال با او به نجوی بپردازد، آن هم در مقام فکر و اندیشه، و تکلم نماید در مقام عقل و خرد، و اسرار از لوازم ذات و اسماء و صفات خود را با او در میان بگذارد، و اتصال ضمیر او را به خودش تا آنجا پیش ببرد که فکر و اندیشه و قوای عقلانی او را در تسخیر و سلطه خویش درآورد، و تبدلات معارف و اسرار عالم توحید را بدون لفظ و صورت در سویدای ضمیر و قلوب و عقل آنان انجام دهد؟! سبحان الله!

این کلام حقیقت اتصال واقعی یک انسان به حریم قدس الهی و رفع جمیع حجاب‌های ظلمانی و نورانی و اندکاک تمام شوائب وجود در ذات حضرت حق را می‌نمایاند.

اعمال قوه عاقله انسان با اتصال به عقل فعال

باید توجه داشت که اعمال قوه عاقله انسان به واسطه اتصال آن با عقل فعال و استفاضه از فیوضات آن می‌باشد، و کیفیت افاضه عقل فعال بر قوه عاقله آدمی و کمیت آن بستگی به میزان تعلق قوه عاقله انسان به عالم کثرات و موهومات و تخیلات دارد. به هر میزان که تعلق عقل بشر به عالم دنیا و اعتبارات و کثرات موهوم و عالم مجاز بیشتر باشد، حقیقت ادراک از مرحله تجرد و نورانیت به تخیلات و موهومات و افکار پوچ و بیهوده تنزل خواهد نمود؛ و به هر مقدار که انسان نفس را به واسطه مراقبه و ریاضات شرعیه و دوری از دنیا و زخارف آن و کثرات برهاند، به همان میزان بر استفاضه او از مرحله عقل فعال افزوده خواهد شد. و چون تعلق عقل به ذات و آثار و لوازم ذات است، و این تعلق ناشی از حب نفس به ذات خود و آثار وجودی خود است، بدین لحاظ تا زمانی که نفس از مرتبه حب به ذات خویش پا فراتر نهد است و رفض جمیع آثار و زوایا و تعلقات خود را بالمرة

نموده باشد، امکان استفاده و استفاضه تامّ و پاک و صاف و طاهر از عقل فعّال برای او حاصل نخواهد شد، و دائماً شوائب وجودی او و تعلّقات عالم طبع بر کیفیت اعمال عقل او تأثیر گذارده، از وصول به مرتبه حقّ و صدق و طهارت در قضاوت‌ها و احکام و قضایای شخصیه و کلیه باز می‌دارد. و تا ذره‌ای از آثار نفس و بقایای تعلّقات نفس در وجود انسان باقی باشد، آن حقیقت صاف و پاک و بی‌آلایش و آن آب مصفّی و مطهّر در آینه نفس و ضمیر او تجلّی نخواهد کرد و قلب او را سیراب و اشراب نخواهد نمود.^۱

بناءً علی‌هذا، بنده در مقام عبودیت و انقیاد و مجاهده و مراقبه باید تا آنجا به پیش برود که نه تنها در مقام فعل و کردار، و نه تنها در مقام تصوّر و تخیل، و به عبارت دیگر در مقام بروز و ظهور صور مثالی و برزخی، هیچ خلاف و انحراف و اعوجاجی در او مشاهده نگردد؛ بلکه باید پا را از این مرتبه فراتر نهد و حقیقت وجود خود را فراتر از عالم مثال و ملکوت به صُقع جبروت و لاهوت کشاند و نفس خود را در قربانگاه حریم یار قربانی نماید، تا اینکه حتّی کمترین شائبه‌ای در نفس و ضمیر او نسبت به آثار و تعلّقات ذات خود وجود نداشته باشد تا اینکه مجبور باشد در مقام امتثال و حکم و تکلیف، آن را از خود بزدايد و نفی نماید؛

۱.۱/ الله شناسی، ج ۱، ص ۱۱۸: «تا از انسان یک ذره از انانیت باقی است، وی را به خلوت‌گاه محو و فناء و نیستی مطلق که مساوق است با هستی مطلق، راه نمی‌دهند. آنجا مقامی است که اختصاص به ذات و هستی خدا دارد و خداوند غیور است؛ و لازمه غیرت، دورباش زدن است بر هر کس که در وی از بقایای شخصیت و انانیتش ذره‌ای هنوز مانده است.

تا بود یک ذره باقی از وجود کی شود صاف از کدر، جام‌شهود

مسئله، مسئله‌ای است خیلی شگفت‌انگیز! باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. هرچه غیر خدا می‌باشد حجاب است، و تا آن حجاب باقی باشد معرفت کامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌های حاصله، معرفت‌های جزئیّه و ناقصه است. تماشای مخلوقات الهی از کوه و سنگ، خاک و دشت، مرغ و چارپا و امثال ذلک معرفت جزئی می‌باشد و معرفت کلی نیست؛ آن مهم است و عمده در مسئله و طیّ راه خطیر و عظیم!

بلکه از آنجا که دیگر نفسی برای او باقی نمانده است و ذاتی سوای ذات حضرت حق، وجود عینی و خارجی پیدا ننموده، پس هرچه می‌آید از ذات حق می‌آید و هرچه ادراک می‌کند حقیقت علمیه حق را ادراک می‌کند، و هر کاری که انجام می‌دهد فعل حق است که بدین صورت و شکل ظهور نموده است.

او دیگر فکر نمی‌کند تا ببیند صلاح و فساد در کجاست و آنگاه صلاح را برگزیند. او دیگر به سلسله علل و اسباب ظاهریه توجه نمی‌کند تا با آمیختن آنها و ترکیب آنها و حاصل و نتیجه قیاس از قضایای علمی و ظاهری و اعتباری بخواهد حق را از میان اوهام و باطیل متمایز و مشخص نماید. در اینجا دیگر فکر او ظهور بلاواسطه اراده علمی حق است، و فعل او ظهور بدون واسطه اراده قدرت حق است، و کلام او ظهور بلاواسطه کلام و گفتار حق است. او دیگر از مرتبه بشری بیرون آمده و ربانی شده است، و از حیطة مدرکات آدمی خارج گشته و الهی شده است؛ و به عبارتی رسا و واضح اگر بخواهیم او را در مقام ثبوت توصیف نماییم باید بگوییم: او خدای مجسم و مقید و محدود در عالم طبع و کثرت است.^۱

اشعار مثنوی در کیفیت دستگیری ولی الهی برای رساندن به فناء

بهر این فرمود پیغامبر که من	هم چو کشتی‌ام به طوفان زمن
ما و اصحابم چو آن کشتی نوح	هر که دست اندر زند یابد فُتوح
چونک با شیخی تو دور از زشتی‌ای	روز و شب سیاری و در کشتی‌ای
در پناه جان‌بخشی توی	کشتی اندر خفته‌ای ره می‌روی
مگسل از پیغامبر ایام خویش	تکیه کم کن بر فن و بر کام خویش
گرچه شیری چون روی ره بی‌دلیل	خویش بین و در ضلالی و ذلیل

۱. اسرار ملکوت ج ۲، ص ۹۸.

تا ببینی عون و لشکرهای شیخ
 آتش قهرش دمی حمّال تست
 اتحاد هر دو بین اندر اثر
 یک زمان پُر باد و گبزت می کند
 تا بر او روید گل و نسرين شاد
 جز به مغز پاک ندهد خلد بو
 تا که ريحان يابد از گلزار يار
 چون محمد بوی رحمن از یمن
 چون بُراقت بر کشاند نیستی
 بلکه چون معراج کِلکی تا شکر
 بل چو معراج جنینی تا نُهی
 سوی هستی آردت گر نیستی
 تا جهان حس را پس می کند
 چون سوی معشوق جان جان روان
 آن چنانک تاخت جانها از عدم
 گر نبودی سَمعِ سامع را نُعاس
 از جهان او جهاننا شرم دار
 جامدات بیننده و گویا شود
 چونک هر سرمایه تو صد شود^۱

هین مپر الا که با پره‌های شیخ
 یک زمانی موج لطفش بال تست
 قهر او را ضد لطفش کم شمر
 یک زمان چون خاک سبزت می کند
 جسم عارف را دهد وصف جماد
 لیک او بیند نیند غیر او
 مغز را خالی کن از انکار یار
 تا بیابی بوی خلد از یار من
 در صف معراجیان گر بیستی
 نه چو معراج زمینی تا قمر
 نه چو معراج بخاری تا سما
 خوش بُراقی گشت خنگ نیستی
 کوه و دریاها سُمش مس می کند
 پا بکش در کشتی و می رو روان
 دست نه و پای نه رو تا قدم
 بردردیدی در سخن پرده قیاس
 ای فلک بر گفت او گوهر بیار
 گر بیاری گوهرت صدتا شود
 پس نثاری کرده باشی بهر خود

۱. مثنوی معنوی، دفتر چهارم.

توسّل به حقیقت و ولایت امام زمان برای کشف حجاب‌های طریق، از افضل اعمال است

«مجالس و محافل توسّل به حضرت ولیّ عصر بسیار خوب است، ولی توسّلی که مطلوب و منظور از آن، حقّ باشد، وصول به حقّ باشد، رفع حجب ظلمانی و نورانی باشد، کشف حقیقت ولایت و توحید باشد، حصول عرفان الهی و فناء در ذات اقدس او باشد، این مطلوب است و پسندیده؛ و لذا انتظار فرج که حتّی در زمان خود ائمّه علیهم السّلام از بزرگ‌ترین و با فضیلت‌ترین اعمال محسوب می‌شده است، همین بوده است.

توسّل به حقیقت ولایت آن حضرت برای کشف حجاب‌های طریق از افضل اعمال است، زیرا توحید حضرت حقّ از افضل اعمال است. و انتظار ظهور خارجی آن حضرت نیز به واسطهٔ مقدّمیت بر ظهور باطنی و کشف ولایت آن حضرت نیز مفید است؛ و انتظار ظهور خارجی بر این اصل محبوب و پسندیده است.^۱

ضرورت توسّل شدید برای عبور از نفس و رسیدن به مقام مخلصین

«عبارت و اصطلاح انکشاف حقیقت در لسان عرفاء، اشاره به این مسئله است که سالک وقتی مراتب توحید را یکی پس از دیگری طی کرد، به مرتبه‌ای می‌رسد که هنوز آثاری از وجود را در خود می‌بیند؛ با وجود خود به حق نگاه می‌کند و با وجود خود حق را عبادت می‌کند، گرچه به مراتب اخلاص رسیده باشد در آیه شریفه از او تعبیر به مخلصین شده است، نه به مخلصین^۲؛ مقام اخلاص که

۱. سرّ الفتوح، ص ۶۸.

۲. جهت اطلاع بر مقام مخلصین در آیات و روایات، رجوع شود به رساله لبّ اللباب، ص ۴۲-۴۷؛ معاد شناسی، ج ۴، ص ۲۱۲.

در مخلصین است عبارت از این است که: انسان به آن مرحله‌ای می‌رسد که دیگر نفس خود را نمی‌بیند؛ یعنی نفسی دیگر نیست که بخواهد او را ببیند! این مرحله، مرحله تجلی ذات است که از آن تعبیر به فناء و عالم تجرّد و عالم توحید صرف و عالم توحید مطلق می‌کنند.

عبور از این مرحله احتیاج به توسل قوی دارد؛ یعنی گویاخدای متعال انسان را تا اینجا حرکت می‌دهد، ولی اینجا دیگر هر کسی را راه نمی‌دهند و در اینجا و این نقطه است که اولیای الهی آن توسل عجیب و توسل خاص و انقطاع خاص را نسبت به ائمه انجام می‌دهند تا از این مرتبه عبور کنند. برای مرحوم آقای حدّاد هم در اینجا هم چنین مشکلی پیش آمده بود و ایشان با عبور از مراتب اسماء و صفات، در این نقطه توقّف داشتند که با توسل به حضرت ابوالفضل از این مرتبه عبور کردند و آن فناء^۱ برایشان حاصل شده بود.^۲

و چقدر مناسب حال است اشعار جناب حافظ رضوان الله علیه:

آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشه چشمی به ما کنند
دردم نهفته به ز طیبیان مدعی	باشد که از خزانه غیبم دوا کنند
معشوق چون نقاب ز رخ در نمی‌کشد	هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
چون حسن عاقبت نه به رندی و زاهدیست	آن به که کار خود به عنایت رها کنند
بی معرفت مباحث که در من یزید عشق	اهل نظر معامله با آشنا کنند
حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود	تا آن زمان که پرده برافتد چه‌ها کنند
گر سنگ ازین حدیث بنالد عجب مدار	صاحب‌دلان حکایت دل‌خوش ادا کنند

۱. جهت اطلاع بیشتر پیرامون حقیقت فناء فی الله، رجوع شود به *الله شناسی*، ج ۲، ص ۲۷۸.

۲. *نفحات انس*، ص ۷۴.

پیراهنی که آید از بوی یوسفم	ترسم برادران غیورش قبا کنند
بگذر به کوی میکده تا زمره حضور	اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
پنهان ز حاسدان به خودم خوان که	خیر نهان برای رضای خدا کنند
حافظ دوام وصل میسر نمی شود	شاهان کم التفات به حال گدا کنند ^۱

خلاصه و نتیجه مطالب جلد دوم

چنان که در مجلد اول گذشت: اساس سلوک اِلِی الله در مکتب اهل بیت علیهم السّلام بر طریقه سلوک عقلانی می باشد. حضرت آیه الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی - رضوان الله علیه - در طول سالیان متمادی به تبیین و توضیح طریقه سلوک عقلانی و مبانی و شاخصه های آن پرداختند. ایشان در تعریف سلوک عقلانی فرموده اند: «سلوک عقلانی عبارتست از عبور از جزئیّت و رسیدن به عالم کلیّت.»

در جلد اول، این مهم از بیان و بنان اولیاء الهی روشن و مبرهن گردید و در این جلد، برای تحقّق سلوک عقلانی و تبیین کیفیت «عبور از جزئیّت و وصول به کلیّت»، مطالبی در پنج مقام بیان گردید، که بدین شرح است:

۱. عبور از جزئیّت عالم اعتبارات و دنیا و توهم مادی و خیالات حسّی؛
۲. عبور از جزئیّت در ظاهرگرایی دینی و فقه ظاهری و توجّه به ملاکات تکلیف و احکام؛
۳. عبور از جزئیّت در ارتباط ظاهری با امام علیه السّلام و اولیاء الهی و رسیدن به ارتباط عقلانی با مقام ولایت و ثمرات این ارتباط عقلانی؛
۴. عبور از جزئیّت در مرتبه مقامات معنوی، و عدم تنازل از ذات پروردگار؛

۱. دیوان حافظ، غزل ۱۹۶. خل: «هنوز».

۵. عبور از نفس و کیفیت تحقق آن به وسیله ولایت و لزوم توسل به درگاه اهل بیت عصمت و طهارت علیهم السّلام.

موضوعات جلد سوّم کتاب مبانی سلوک عقلانی

إن شاء الله در جلد بعدی، پیرامون شاخصه‌های عملی و نکات کاربردی مربوط به سلوک عقلانی به صورت مبسوط صحبت خواهد شد؛ بحولهِ و قوّه و منه و کرمه.

و آخرُ دعوانا أن الحمدُ لله ربّ العالمین

شب عید سعید غدیر، سنه ۱۴۴۲

فهرست منابع و مصاد

- نرم افزار جامع الأحادیث، نسخه ۳/۵، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.^۱
- نرم افزار جامع التفاسیر، نسخه ۳، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.
- نرم افزار حافظ، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.
- نرم افزار حکمت اسلامی، نسخه ۳، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.
- نرم افزار عرفان اسلامی، نسخه ۳، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.
- نرم افزار کیمیای سعادت، نسخه ۲، مرکز تحقیقات کامپیوتری نور، قم.

۱. کلیه مطالب این مقاله و منابع استفاده شده، به جز مواردی که منابع مذکور در پاورقی‌ها به نقل از کتب مرحوم علامه طهرانی و حضرت آیه الله طهرانی - رضوان الله علیهما - بوده است، از نرم افزارهای موجود در دسترس همگان نقل شده است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
معرفی آثار
(گروه موضوع‌بندی علوم و مبانی اسلام و تشیع)

مبانی اصیل مکتب تشیع در آثار عرفاء و بزرگان از اولیاء الهی، همچون علامه آیه الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی و خلف صالح ایشان، حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی - قدس الله سرهما - بهترین گنجینه برای فتح باب معرفت و شکوفایی عقلانیت می‌باشد.

در این مجموعه، برای سهولت اطلاع از مبانی اصیل مکتب تشیع، مطالب به صورت دسته‌بندی و موضوعی در قالب «سلسله مقالات موضوعی علوم و مبانی اسلام و تشیع» برای حق‌جویان و رهروان مکتب حریت و عقلانیت، تقدیم می‌گردد.

آثار منتشره (نشر مجازی)

۱. مهر درخشان: نمایی اجمالی از شخصیت علمی و اخلاقی حضرت آیه الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی قدس الله نفسه الزکیه.

۲. کیمیای سعادت در پرتو رفیق: اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: اهمّیت رفیق و تبیین جایگاه رفاقت در سلوک الی الله؛ بررسی شاخصه‌ها و معیارهای انتخاب رفیق؛ محدوده رفاقت سلوکی و وظائف رفاء نسبت به همدیگر؛ تبیین آفات رفاقت.

۳. تکامل عقول در پرتو انتظار ظهور (جلد اول): اهمّ مباحث کتاب عبارتست از: فلسفه غیبت امام زمان علیه السلام در پیدایش رشد عقلانی و عبور از ظاهرگرایی؛ تبیین حقیقت ولایت امام علیه السلام؛ ضرورت سیر به سمت تحقّق ظهور باطنی و تحصیل معرفت به امام زمان علیه السلام؛ وظائف شیعیان در رعایت حریم امام زمان

علیه السلام.

۴. **سیره سالکان در ماه رمضان**: اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: اسرار نجات ماه رمضان؛ ادب حضور در ضیافت الهی؛ نقش روزه در سیر تجرّدی سالک؛ تأثیر قرآن و ادعیه و نوافل در تعالی روح؛ اسرار لیالی قدر و دهه آخر و عید سعید فطر.

۵. **سیری در تاریخ امام حسن مجتبی علیه السلام** (جلد اوّل): اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: امامت و ولایت امام حسن مجتبی علیه السلام؛ بررسی اجمالی ادوار مختلف تاریخ امام حسن مجتبی علیه السلام؛ گزیده‌ای از فرمایشات امام حسن مجتبی علیه السلام.

۶. **سیری در تاریخ امام رضا علیه السلام**: اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: مباحث کلی در امامت و ولایت؛ برخی از جریانات تاریخ امام رضا علیه السلام؛ معجزات و کرامات و گزیده‌ای از فرمایشات حضرت امام رضا علیه السلام.

۷. **سیره سالکان در زیارت مشاهد مشرفه** (در موضوع زیارت امام رضا علیه السلام): اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: آثار و اسرار زیارت در نفس؛ فلسفه زیارت از منظر مکتب عرفان؛ خصوصیات و آداب و سیره اولیاء الهی در زیارت امام رضا علیه السلام؛ مباحث فقهی پیرامون زیارت.

۸. **آموزه‌های مکتب غدیر در فرهنگ تشیع**: اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: نگاه اجمالی به واقعه غدیر؛ تبیین پیام‌های مکتب غدیر؛ جایگاه عید غدیر در اسلام؛ وظائف شیعیان در قبال عید غدیر.

۹. **شیعه آگاه** (جلد اوّل): اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: رابطه مؤمن با مسئله عاشوراء؛ پیام‌های مکتب عاشوراء؛ گزیده‌ای از کلمات امام حسین علیه السلام.

۱۰. **سیری در تاریخ حضرت فاطمه زهراء** (جلد اوّل): اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: مباحث کلی در توحید و ولایت؛ گزیده‌ای از فرمایشات حضرت زهراء سلام الله علیها؛ بررسی برخی از جریانات تاریخ حضرت زهراء سلام الله علیها.

۱۱. **مبانی سلوک عقلانی** (جلد اوّل): اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: جایگاه عقل در شریعت و عرفان؛ نقش اطلاع بر مبانی در تحقّق سلوک عقلانی؛ تفاوت مکتب عرفان

حقیقی با سائر مکاتب؛ جایگاه عقلانیت در سلوک عرفانی و بررسی انواع طرق وصول إلى الله؛ تبیین طریقه احراقیه عارف کبیر علامه قاضی؛ تبیین اجمالی و تبیین تفصیلی طریقه سلوک عقلانی؛ نقش عقل متصل و نقش عقول منفصله در عبور از جزئیّت به کلیّت.

۱۲. ماه رجب، **جَنَّةُ الْمَأْوَى عارفان**: اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: قابلیت انسان در آفرینش، نامتناهی است؛ علّت لزوم ذکر برای رشد معنوی انسان؛ اختلاف تأثیر عبادات در اوقات مخصوصه خود؛ تأثیر آزمون و امکان در نفس؛ خصوصیات ماه رجب المرجب؛ سیره اولیاء الهی در مراقبات ماه رجب؛ مناسبت‌های ماه رجب؛ شرحی موجز بر برخی از ادعیه ماه رجب.

۱۳. **مبانی سلوک عقلانی** (جلد دوم): اهمّ مباحث این کتاب عبارت است از: در مجلد اوّل گذشت که اساس سلوک در مکتب اهل بیت علیهم السلام بر طریقه سلوک عقلانی و عبور از جزئیّت و رسیدن به عالم کلیّت است. در این مجلد، درباره کیفیت عبور از جزئیّت و وصول به کلیّت مطالبی در پنج مقام بیان گردیده است: عبور از جزئیّت عالم اعتبارات و دنیا؛ عبور از جزئیّت در ظاهرگرایی دینی و فقه ظاهری و توجه به عالم ملاکات تکلیف؛ عبور از جزئیّت در ارتباط ظاهری با امام علیه السلام و اولیاء الهی و رسیدن به ارتباط عقلانی با مقام ولایت؛ عبور از جزئیّت در مرتبه مقامات معنوی، و عدم تنازل از ذات پروردگار؛ عبور از نفس و کیفیت تحقق آن به وسیله ولایت.

* * *

علاقه‌مندان گرامی، می‌توانید سلسله مقالات موضوعی را از کانال

تلگرامی «مقالات» دریافت کنید.

 t.me/maghalat_al_arefin

اولیاء الہی و عرفاء آمدند راہ را میان بر کردند؛ بہ جای اینکه ما بخواہیم از راہ
ظاہر و از راہ تکلیف و احکام حرکت بکنیم، یک دفعہ راہ را میان بر کردند و
گفتند: با حقیقت و جود خود حرکت کن، نہ با تکلیف و احکام و نہ با
اعالی کہ انجام می دہی و از آنها برای دگرگونی نفس مدد می گیری؛ بلکہ
سراغ خود نفس برو از همان اول اورا کنار بگذار!

«دع نفسک و تعال؛ نفست را کنار بگذار و بیا!» دیگر بہ این نیاز نیست کہ
مدام بہ خود فشار بیاوری کہ مثلاً من راست بگویم، یا بہ فقیر پول بدہم، بلکہ ابا
کنار گذاشتن خود! بخل نیز از بین رفتہ و بہ جای آن صفت جود می آید و
ہمین طور راجع بہ مسائل دیگر؛ وقتی خود را کنار گذاشتی،

ہمہ چیز ہم با خودت کنار می رود.

(از صفحہ ۱۵۶ کتاب)